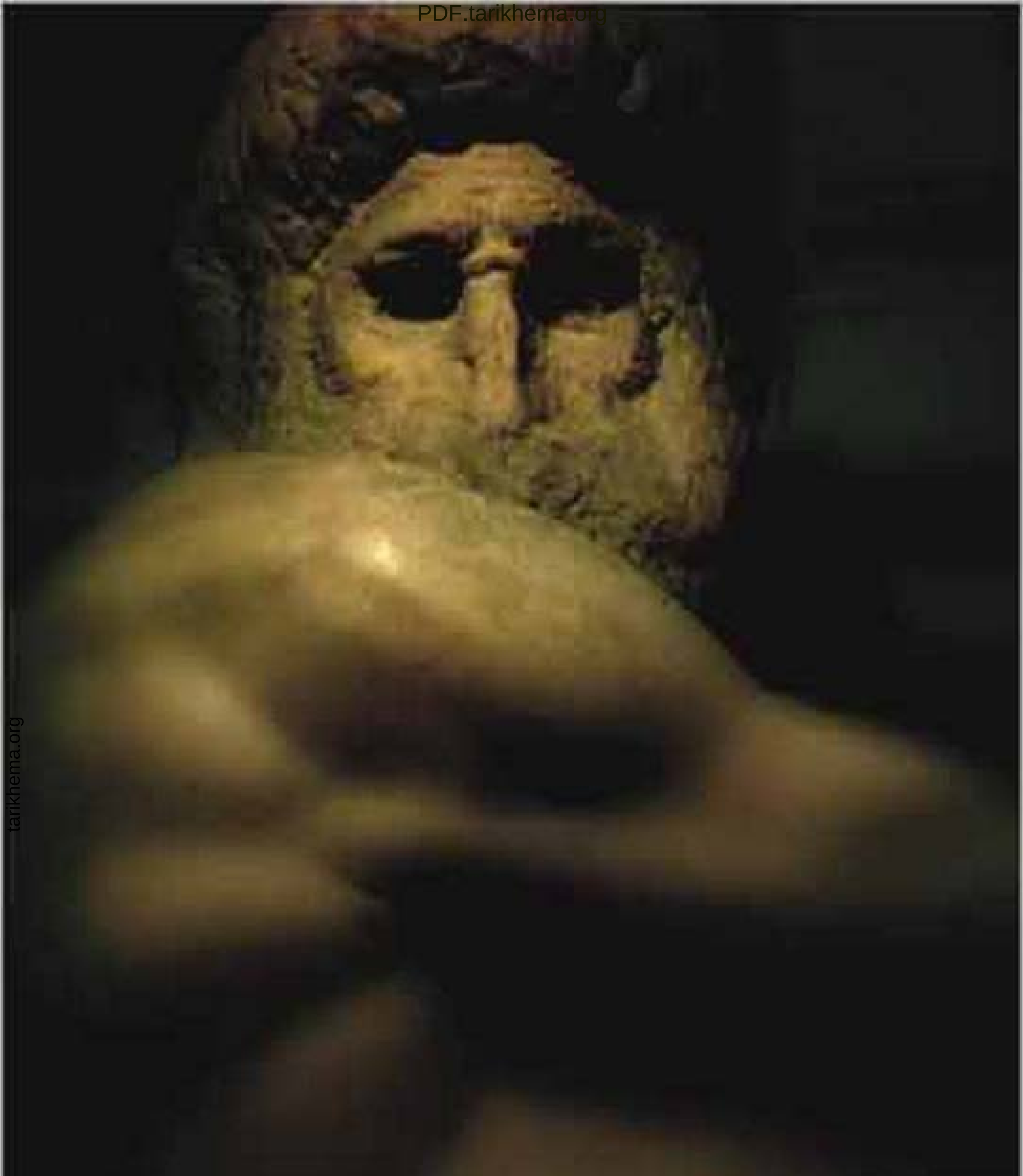


افسانهٔ خدایان

شجاع‌الدین شفا

افسانه خدایان

گردآوری و ترجمه:

شجاع الدّین شفا

نشر دنیای نو

بهار ۱۳۸۳



زئوس یونانیان، که بعدها رومیان بدو ژوپیتر (یوپیتر) نام دادند بزرگترین خدای افسانه‌ای و «خدای خدایان» است. همه خدایان جاودانی دیگر، همهٔ مردم روی زمین، سر به فرمان او دارند. هر چه او می‌خواهد خواهد شد، هر چند بعضی از خدایان می‌کوشند که در این میان جای چون و چرائی باقی بگذارند. هوس‌های زئوس نیز، همه، به هر حال بصورت عمل درمی‌آید، و غالباً این هوسها هیچ منطق و دلیلی ندارد، حتی شایسته مقام بزرگ «خدای خدایان» هم نیست. بسیاری از عشق‌بازی‌های پنهان و آشکار زئوس با زنان زیباروی زمین از زمرهٔ همین هوسهای فراوان خدای خدایای است.

«زئوس» در اوائل خدای نور و آسمان بود، ولی اندک اندک به‌صورت بزرگترین خدایان درآمد و صاحب اختیار مطلق شد.

می‌توانست همه چیز را ببیند و همه چیز را بداند. هیچ چیز از او پنهان نبود، هیچ چیز نیز نمی‌توانست بر خلاف آنچه او خواسته بود صورت گیرد و اگر جز این می‌شد زئوس چنان بخشم می‌آمد که زمین و زمان به لرزه می‌افتاد.

با این همه زئوس خدائی عاقل و خردمند است. هر چه را که فرمان می‌دهد و اراده می‌کند، قبلا" با قانون کلی و اصلی «سرنوشت» تطبیق می‌دهد تا نظم جهان را بر هم نزده باشد. اوست که خوبی‌ها و بدی‌ها، تندرستی و بیماری، شادی و غم را به بشر می‌دهد: ولی فطرتا" خدای خدایان خوش قلب و بخشنده است. بدکاران را کیفر می‌دهد، اما همیشه بیشتر دلش می‌خواهد که پاداش دهد تا کیفر. غالبا" به رحم می‌آید و مجازات سختی را که در لحظهٔ خشم در نظر گرفته بود تخفیف می‌دهد.

بسیاری از دردها و بدیها را از سر راه بشر دور می‌کند. ضعیفان و تنگدستان و فراریان و بطورکلی همهٔ آنها که دست تقاضا و استرحام به جانب او دراز می‌کنند، تحت حمایت و توجه وی هستند. نسبت به خانواده، ازدواج، دوستی، مهمان نوازی، نظم اجتماعی و اجتماعات عمومی توجه خاص دارد، زیرا او خدای یکایک از این امور است، و در هر یک از این موارد نام خاصی دارد. علاوه بر همهٔ اینها وی خدای حامی سرزمین یونان نیز هست، و تمام یونانیان تحت حمایت خاص اویند.

پرستشگاه‌های زئوس

در سرتاسر یونان، طبعا" معابد و پرستشگاههای بزرگی برای

زئوس وجود داشت و در امپراتوری پهناور روم نیز بعدها همین معابد بزرگ برای پرستش ژوپیتر برپا شد. بزرگترین و قدیمی‌ترین پرستشگاه زئوس در «دودونس» شهر معروفی بود که در ناحیه «اپیروس» قرار داشت. این معبد درخت بلوط کهنسالی نظیر «چنار امامزاده صالح» ما داشت وقتی که نسیم یا بادی بدان می‌وزید، از شاخه‌های آن بصورت خاصی صدا بر می‌خاست و یونانیان این زمزمه‌ها را صدای زئوس می‌دانستند، و از روی آنها تفأل می‌زدند و برای سئوالات خود جواب می‌گرفتند. هرودوت دربارهٔ پیدایش این معبد می‌نویسد: «روزی دو کبوتر سیاه از «تبس» (شهر معروف مصر) پروازکردند. یکی از آن دو به لیبی رفت و دیگری به شهر دودونس در یونان آمد، روی درخت بلوط کهنسالی نشست و با صدای انسانی فریاد زد که باید این جا را بصورت معبدی درآورد و در آن از آینده خبر گرفت. مردم دودونس این پیام را از جانب خدای خدایان شمردند و در آنجا معبدی برای او ساختند».

معبد بزرگ دیگر زئوس در بالای کوه «لیسه» در آرکادی بود. این معبد دو ستون بلند داشت که در تمام یونان مشهور بود و می‌گفتند که در قدیم در آنجا مراسم قربانی انسان در پیشگاه خدای آفتاب انجام می‌گرفته است.

سومین معبد معروف زئوس معبد تاریخی اولمپی بود که در تاریخ هنر جهان مقام خاص دارد. زیرا در این معبد بود که مجسمهٔ بسیار عالی و مشهور «زئوس» کار فیدیاس نصب شده بود. این مجسمه، که بعدها صورت رسمی خدای خدایان شناخته شد، بر روی پایه‌ای از مرمر بطول ۱۰ متر و عرض ۷ متر نصب شده بود، و خود مجسمه ۱۳

متر طول داشت. تمام این بنا از مرمر و مفرغ و طلا و عاج و آبنوس ساخته شده بود. در دست راست خدای خدایان تاجی بود و در دست چپش عصائی که عقابی بال گشوده بر بالای آن بود. جامهٔ زئوس از طلا بود که جابجا گلهای میناکاری بر آن نشانده بودند و بر پیشانیش حلقه‌ای از شاخه زیتون نهاده شده بود.

عشقهای زئوس

خدای خدایان، به مقام خود و به اداره دنیایی که زیر فرمان او بود، و بدانچه که در قلمرو خدایان و در روی زمین می‌گذشت علاقه بسیاری داشت، اما بهیچ چیز باندازه زن و عشق علاقه نداشت. بدین جهت زندگی خدائی او آنقدر با ماجراهای مختلف عاشقانه در آمیخته است که حتی زندگی دون ژوان و کازانوای خودمان بپای آن نمی‌رسد! این ماجراهای عاشقانه، نیمی مشروع و نیمی نا مشروع بود، زیرا خدای خدایان چندین زن رسمی گرفت که بغیر از «هرا» همه را عوض کرد، و دوشادوش آنان معشوقه‌های گوناگون آسمانی و زمینی نیز داشت که طبعا" آن‌ها هم عوض می‌شدند. زن اساسی و ثابت او که ملکه دنیا باقی ماند، «هرا» بود که رومیان او را «یونون» (ژونن) نامیدند.

این زن که خود جزو خدایان بود، رسما" شریک مقام خدائی زئوس شد و با او در اداره جهان شرکت جست و در قدرت خدای خدایان سهیم گردید. ولی این قدرت او بیش از هر چیز اجبارا" مصروف بدان شد که از شیطنت‌ها و بازیگوشیهای شوهرش

جلوگیری کند و معشوقه‌های او را، به هر قیمت هست، «بتاراند».

پیش از هرا، زئوس چندین بار دیگر ازدواج کرده بود. اولین زن او «متیس» (عقل) بود که بقول هزیود شاعر بزرگ یونانی یک تنه اطلاعاتش از مجموع خدایان و آدمیان بیشتر بود. اما دو تا از خدایان که بدو حسادت می‌کردند، پیش زئوس رفتند و برایش مایه گرفتند!...

بدو گفتند که اگر وی از این زن صاحب فرزندانی شود، این فرزندان او بقدری عاقل خواهند شد که پدر را از تخت خدائی فرود خواهند آورد و بر جایش خواهند نشست.

زئوس هم ترسید و وقتی که زنش می‌خواست فرزندی به جهان آورد، زن و بچه هر دو را بلعید و با این ترتیب هم از خطر احتمالی نجات پیدا کرد و هم «عقل کل» زنش را خورد و خودش به همان اندازهٔ او عاقل شد.

بعد از او زئوس الههٔ دیگری را بنام «تمیس» که دختر «اورانوس» بود بزنی گرفت. تمیس الهه نظم و قانون مادی و معنوی بود، ولی «عقل کل» نداشت که زئوس از او نگران شود. بدین جهت خدای خدایان از او صاحب چندین فرزند شد که عبارت بودند از: فصول، قوانین، عدالت، صلح، آرامش شب. پس از ازدواج با «هرا» زئوس تمیس را طلاق داد، اما «تمیس» همچنان بسمت مشاور مخصوص خدای خدایان در کنار او باقی ماند. در اولمپ نیز همیشه از طرف همه خدایان مورد احترام بود. یک زن دیگر زئوس «همنوزین» نام داشت که دختر یکی از «تیتان»های گذشته بود. خدای خدایان نه شب پیاپی در آغوش این زن بسر برد، و در نتیجه این زن هنگام وضع حمل نُه دختر زیبا بوجود آورد که آنها را «موزها» نامیدند، و هر یک از

این دختران، الهه یکی از هنرهای زیبا شد. این‌ها همان الهه‌های معروف شعر و ادب و هنر هستند که از سه هزار سال پیش تاکنون، شعرا و نویسندگان و نقاشان و موسیقیدانان و مجسمه سازان و دانشمندان و غیره، با علاقه فراوان از ایشان سخن گفته و آنان را با هنر خود بصورت زیباترین الهه‌ها آراسته‌اند.

زن دیگر زئوس «دمتر» الهه‌ای بود که در شب زفاف حاضر به هم‌بستری با خدای خدایان نشد، در نتیجه زئوس بخشم آمد و او را بزور بتصرف درآورد از این زن فرزندی بوجود آمد که «پرسفونه» ربة‌النوع مرگ و تاریکی است.

«اورینومه» یکی از ربة‌النوع‌های دریا نیز زن زئوس شد، و از او سه دختر زیبا پدید آمد که مثل «موزها» معروفند و «جاذبه‌های سه گانه» نام دارند.

بعد از این سلسله زنهای موقتی بود که زئوس با «هرا» که می‌بایست زن دائمی خدای خدایان و ملکهٔ «اولمپ» شود، ازدواج کرد. این هرا، که الهه بسیار زیبائی بود، اصلاً خواهر زئوس بود، زیرا هر دو از «کرونوس» (جوهر هستی) زاده شده بودند. هرا، از طرف پدرش به دایه‌ای سپرده شد که در جزیره «اوبه» همت بپرورش او گماشت. زئوس یک روز شنید که «هرا» از تمام ربة‌النوع‌های دیگر زیباتر است. به جزیره اوبه رفت و او را دزدانه دید و عاشق‌اش شد. برای آنکه سوءظن وی را جلب نکرده باشد خود را در قالب فاخته سفیدی در آورد و چون زمستان بود چنین وانمود کرد که از سرما بیحس شده است. هرا بدیدن پرنده ناتوان متأثر شد و او را بر سینه خود نهاد تا گرمش کند. آنوقت ناگهان زئوس قیافه اصلی خود را باز

گرفت و خواست وی را در آغوش کشد. اما «هرا» آنقدر پایداری کرد که آخر زئوس بدو وعدهٔ زناشویی داد و اندکی بعد مراسم این ازدواج بطور رسمی و با شرکت همهٔ خدایان و ربةالنوع‌های اولمپ، با شکوهی که هرگز در قلمرو خدایان سابقه نداشت صورت گرفت. از آن پس دیگر خدای خدایان زن نگرفت، اما سلسله شیطنتها و بازیگوشیهای بی‌شمار او که بسیارکسان را بر اثر حسادت و دشمنی هرا به سرونوشت‌های تلخ گرفتار ساخت آغاز شد. تازه در این راه، زئوس به ربةالنوع‌های کوچک و بزرگ و اصلی و فرعی اولمپ اکتفا نکرد، بلکه سراغ زیبارویان روی زمین نیز که بر عکس ربةالنوع‌ها فناپذیر بودند رفت.

عاشق پیشه خستگی ناپذیر

خدای خدایان با طبع عاشق پیشه و خستگی‌ناپذیر خود، دست رد به سینهٔ هیچ‌کدام از زیبا رویان آسمان نگذاشت. امادر این سلسله پیروزیها و کامروائیهای عاشقانه چند بار هم شکست خورد و این شکست‌های او در تاریخ خدایان یونان با آب و تاب نقل شده، و منبع الهام بسیاری از آثار عالی هنری قرارگرفته است.

یکی از زنانی که مدتها در، برابر تقاضاها و وعده‌های خدای خدایان، پایداری کرد «تتیس» بود. پانزده سال زئوس در عشق او آه کشید و هر بار برای رام کردن و بدام آوردن او حقهٔ تازه‌ای زد. اما هیچ‌کدام از این حقه‌ها نگرفت. آخر حوصله «خدا» سر رفت و تصمیم گرفت این زن زیبا و سرکش را با زور از آن خودکند، اما در این

وقت «پرومته» که ازبند رسته بود رازی را که از دیر باز در دل داشت و فقط او از آن آگاه بود به وی گفت، یعنی خبر داد که ممکن است از هم‌بستری او و تتیس پسری به جهان آید که زئوس را از تخت خدایی به زیر اندازد و خود به جای او بنشیند. زئوس ترسید و این زن را آرام گذاشت. یک شکار سرکش دیگر خدای خدایان «استریا» پری زیبای جنگل بود که دختر «کئوس» و «فبه» بود. این پری از اول شانه از زیر بار تمنای زئوس خالی کرد و وقتی که دید کار به جای باریک کشیده خود را به‌صورت صدفی درآورد و به دریای یونان افکند و درمیان امواج تبدیل به جزیره‌ای متحرک شد که یونانیان آن را «دلوس» نامیدند، این الهه تا آخر هم تسلیم خدای خدایان نشد و جوش و خروش‌های زئوس در مورد او به جایی نرسید.

اما جز در چند مورد همه جا زئوس در ماجراهای عاشقانه پیروز شد. یکی از اولین شکارهای او «لتو» خواهر «آستالیا» پری سرکشی بود که ماجرای او قبلا نقل شد. «لتو» تقاضای عاشقانه زئوس را با گرمی پذیرفت و از این راه خود را در معرض حسادت شدید و خطرناک «هرا» زوجه خدای خدایان قرار داد و با ماجرایی دشوار و تلخ مواجه شد. از این زن، خدای خدایان صاحب دو فرزند شد که یکی «آپولون» ربةالنوع موسیقی و دیگری «آرتمیس» الهه زیبای شکار بود.

یک معشوقه دیگر خدای خدایان «مایا» دختر «اطلس» ربةالنوع محافظ زمین بود. مایا یک دل نه صد دل عاشق زئوس شد و چون خود را همه جا در معرض مراقبت حسودانه «هرا» می‌دید و از عاقبت کار بیم داشت، از اولمپ کناره گرفت و به «آرکادی» رفت و بالای کوه

«سیلن» مسکن گرفت تا در آنجا محرمانه با زئوس عشقبازی کند. هومر، شاعر بزرگ یونان، در یکی از سرودهای معروف خود در این باره چنین می‌گوید: «مایای زیبا که گیسوان پریشانش دل از هر بیننده می‌ربود، از جمع خدایان خوشبخت و جاودانی کناره گرفت و به نقطه‌ای دور دست و تاریک رفت و در آنجا خانه گزید. در این خلوت گاه دور افتاده عشق بود که خدای خدایان، هر شب پس از آنکه همرای حسود به خواب می‌رفت به سراغ این پری زیبا می‌آمد و باقی شب را با آن شادی که هم خدایان و هم آدمیان را می‌فریفت در بستر او بسر می‌برد». زاده این عشق، پسری بود که بعدها هرمس «عطارد» نام گرفت و پیامبر خدایان شد.

خواهر «مایا» نیز اندکی بعد در حلقه معشوقه‌های زئوس در آمد. اسم این پری «الکتر» بود و فرزندی آورد که هارمونی (تناسب و هماهنگی) نام گرفت. سومین خواهراز این خواهران، که «تایگت» نام داشت نیز از «چشم چرانی» خدای خدایان در امان نماند. اما درباره او روایات مختلف است. ظاهرا وی به خلاف دو خواهر دیگر خود تسلیم زئوس نشد، و در این راه «ارتمیس» الهه شکار که دختر خدای خدایان بود بدو کمک کرد، بدین معنی که او را به‌صورت غزالی زیبا در آورد و فقط وقتی وی را به شکل نخستین بازگردانید که زئوس با زیبایانی دیگر سرگرم شده و او را از خاطر برده بود. ولی بعضی می‌گویند که این خواهر سومی نیز به نوبه خود تسلیم عشق خدای خدایان شد و فرزندی به نام «لاسدمون» پدید آورد که حامی یک قسمت بزرگ از سرزمین یونان شد.

زئوس و پریان

زئوس اصلا به پریان جنگل و دریا علاقه خاصی داشت. این پریان دختران بسیار زیبایی بودند که مقامشان از خدایان جاودانی پایین‌تر ولی از آدمیزادگان بالاتر بود، در واقع نیمه خدایانی بودند که همیشه در جنگل‌ها و آب‌ها زندگی می‌کردند و آواز مـی‌خوانـدند و عشـق می‌ورزیدند. تنها پوشش آنان گیسوان زرین و پریشانی بود که گاه از فرط بلندی تا زانوهایشان می‌رسید. این پریان، مردمان روی زمین را می‌دیدند و عشاق را در جنگلها راهنمایی می‌کردند و می‌کوشیدند تا هیجانهای دل دختران جوانی را که تازه با عشق و هوس آشنا شـده بودند آرام کنند. گاه آواز می‌خواندند و گاه می‌خندیدند، گاه نیز گلهای وحشی می‌چیدند و برگیسوان زیبای خود می‌زدند و بسیار نیز می‌شد که به دام «دیوان جنگل» (Satyr) می‌افـتادند و نـاچار تسـلیم آنـها می‌شدند. اما این پریان عموماً ناپیدا بودند و به چشم افراد بشرنمی رسیدند. از این پریان که ادبیات و هنرهای زیبای قدیم و جدید غرب پر از صحبت آنهاست، در جای دیگر به تفصیل سخن خواهیم گفت.

خدای خدایان سخت طالب این پریان زیبا بود و به بسیاری از آنان با چشم خریداری می‌نگریست، بـدین جـهت خـیلی از آنـها را بـهر ترتیب که توانست از ره بدر برد و در حلقه معشوقه‌گان خـویش در آورد. دو تا از زیباترین این پریان «اگشین» و «انتیوپ» دختران رودخانه «ازوپوس» بودند، برای ربودن «اگشـین» خـدای خـدایـان بـصورت عقابی در آمد و این پری را در پنجه خود گرفت و به جزیره «اوینوپیا» برد و در همانجا بود که این پری از او صاحب فرزندی بنام «اثاکوئه»

شد.

یکی دیگر از معروفترین ماجراهای عاشقانه زئوس که موضوع داستانها و اشعار و تابلوهای نقاشی فراوان قرار گرفته، داستان عشقبازی او با «دانائه» است. «دانائه» دختر بسیار زیبا و یکی یکدانه پادشاه آرگوس بود. غیب‌گویان بدین پادشاه گفته بودند که دختر او پسری به جهان خواهد آورد که پدربزرگ خود را خواهد کشت، و او برای جلوگیری از این کار اطاقی از مفرغ در زیر برجی ساخت و دخترش را با دایه‌اش در آنجا محبوس کرد تا وی با هیچ مردی نزدیک نشود. اما زئوس که مجذوب زیبائی هوس‌انگیز این دختر شده بود، بصورت باران طلا از رخنه بام بدرون اطاق آمد و با «دانائه» درآمیخت، و زاده این عشق آنها پسری بنام پرسئوس Perseus بود که بعد نیمه خدائی شد. این قسمت از «افسانه خدایان» یونان از نزدیک با ایران ارتباط دارد، زیرا یونانیان قدیم پادشاهان هخامنشی را از اعقاب پرسئوس می‌دانستند و نام پارس و پارسی را نیز مشتق از نام خدایان می‌شمردند و بدین ترتیب نسبِ پادشاهان هخامنشی را مستقیماً به خدای خدایان می‌رساندند.

در ادبیات یونانی نیز به کرات از داریوش و خشایارشا به‌عنوان «زادگان خدای خدایان» نامبرده شده است.

داستان «پرسئوس» حاکی است که پدربزرگ او از تولد این بچه به وحشت افتاد و دانائه و پسرش را در صندوقچه‌ای دربسته نهاد و به دریا افکند. این صندوقچه مدتی در روی آبها سرگردان بود تا آخر به جزیره سریفوس رسید و ماهی‌گیری آنرا از آب بیرون آورد و مادر و فرزند را نجات داد. در شرح حال «پرسئوس» دنباله این ماجرای

شاعرانه و دلپذیر را نقل خواهیم کرد.

انتقامی که هرا، بر اثر حسادت شدید خود، از «سمله» یکی دیگر از معشوقگان زمینی زئوس گرفت از این هم سخت‌تر بود. «سمله» چنان زیبا و هوس‌انگیز بود که گلوی خدای خدایان هم پیش او گیر کرد. هرا، که از روابط عاشقانه شوهرش با این زن مطلع شده بود بصورت زنی دهاتی در آمد و نزد او رفت و بوی تلقین کرده که از محبوبش بخواهد که یکروز با تمام جلال و عظمت خدائی خود نزد او بیاید. زئوس تا مدتی کوشید که وی را از این هوس غیرمنطقی و جنون‌آمیز باز دارد، اما زنها وقتی که به راهی بیافتند عقل و منطق نمی‌فهمند. ناچار روزی خدای خدایان سوار برگردونه با عظمت و فروزان خود شد و در حالیکه ملازمان موکب خدائی او یعنی صاعقه‌ها و برقهای آسمانی در پیرامونش بودند، به دیدار او آمد. سمله طاقت تحمل این همه درخشندگی و حرارت را نیاورد و در این شعله‌های آسمانی سوخت و خاکستر شد. زئوس بچه‌ای راکه وی در رحم داشت از خاکستر بدر آورد و تا هنگامی که می‌بایست زاده شود در سینه خود نگاهداری کرد، و این همان بچه‌ای بود که بعدها «دیونیزوس» نام گرفت و یکی از مقتدرترین خدایان شد.

عشقبازی زئوس و «اوروپا» از این ماجرا بی‌دردسرتر گذشت و عاقبت به خیرتر هم بود. «اوروپا» که نام خود را به قاره اروپا داد دختر فنیکس پادشاه فنیقیه بود. یکروز که کنار رودخانه‌ای همراه دختران جوان ندیمه خود مشغول گل چیدن بود نگاهش به قوچی زیبا افتاد که شاخهائی پر پیچ داشت و درمیان گوسفندان رمه پدرش می‌چرید. «اوروپا» بی‌اختیار مجذوب جلال خاصی شد که در قیافه و نگاه این

قوج احساس می‌کرد، ولی خبر نداشت که این قوچ خدای خدایان است که دل بعشق او داده و برای دیدار وی بدین صورت در آمده است.

بی‌آنکه سوءظن برده باشد بدو نزدیک شد و شاخهایش را نوازش کرد و قوچ نیز با ادب تمام در برابرش زانو بر زمین زد. دختر زیبا بازیکنان برپشت حیوان سوار شد تا حلقه گلی را که در دست داشت بدور شاخ هایش گره بزند، اما بمحض آنکه بر پشت قوچ نشست حیوان با جستی از جای پرید و خود را بمیان امواج افکند و دوشیزه زیبا را با خود برد. آنقدر برد تا به ساحل جنوبی جزیره «کرت» رسید و هنوز در این جزیره نقطه‌ای را که نخستین خوابگاه عشق خدای خدایان و دختر پادشاه «فنیقیه» بوده به سیاحان نشان می‌دهند. درخت چناری که بر این نقطه سایه افکنده بود در تمام فصول سال‌تر و تازه می‌ماند، زیرا شاهد عشق خدای خدایان شده بود. محصول این عشق سه پسر بودند که هر سه را پادشاه کرت که بعدا شوهر «اوروپا» شد بفرزندی قبول کرد.

معشوقگانی که نام بردیم هیچ‌کدام زنان قانونی و مشروع خدای خدایان نبودند، ولی هیچ‌کدام هم قبل از او با مردی آشنا نشده بودند و تعهدی در برابر کسی نداشتند. اما «زئوس» دامنه هوسهای خودش را به همین جا محدود نکرد. زیرا با وجود آنکه خودش خدای خانواده‌ها و ازدواج بود بکرات نظر خریداری به زنان زیبای شوهردار افکند و آنها را از راه بدر برد.

معروفترین ماجراهای عاشقانه او با زنان شوهردار، ماجرای عشق او نسبت به «لدا» است که در طول قرنها موضوع افسانه‌های فراوان و

منبع الهام بسیاری از شاهکارهای ادب و نقاشی و مجسمه‌سازی قرار گرفته و به‌صورت ضرب المثل درآمده است. «لدا» زن «تیندار» بود و زیبائی فوق العاده‌ای داشت که شهرت آن در همه یونان زمین پیچیده بود. یکروز غروب، هنگامی که وی در استخری شنا میکرد، قوی سپیدی بدو نزدیک شد که سپیدی و درخشندگی و زیبائی عجیبی داشت. مدتی قو درکنار او ایستاد و با وی بازی کرد و با نوک خود سراپایش را بوسید و نوازش کرد ـ همان شب «لدا» با شوهرش به بستر رفت و نه ماه بعد صاحب دو پسر و دو دختر شد که یک دختر و یک پسر، «هلن ـ پلوکس» فرزندان «زئوس» قوی آن شبی، و یک پسر و یک دختر، «کاستور ـ کلیتمنستر» فرزندان شوهرش بودند.

برای عشقبازی با «الکمن» زوجه «آمفیتریون» پادشاه تب، خدای خدایان به حیله دیگر دست زد، زیرا می‌دانست که این زن بسیار پاکدامن و عفیف است و جز شوهرش تسلیم هیچ‌کس حتی خدای خدایان نمی‌شود. بدین جهت یکروز که آمفیتریون برای چند ساعت از خانه غیبت کرده بود «زئوس» خود را کاملاً بشکل و قیافه او درآورد و بیخبر از در به درون رفت. الکمن از دیدار ناگهانی شوهرش خوشحال شد و چون احساس کرد که او از وی تقاضای هم آغوشی دارد خویش را تسلیم شوهر کرد. چند ساعت بعد، آمفیتریون به خانه آمد و او نیز از زنش تمنای هم‌بستری کرد، اما تعجب کرد از اینکه دید زنش بخلاف همیشه در بستر عشق حرارتی از خود نشان نمی‌دهد. الکمن نیز از این متعجب شده بود که شوهرش با وجود هم آغوشی آتشین و پر حرارت چند ساعت پیش دوباره به هوس آمده است. بالاخره غیبگوئی این راز نهفته را برای آنها فاش کرد و معما حل شد.

از این عشق یکشبه دو پسر توأم بدنیا آمدند که یکی «هراکلس» (هرکول) فرزند زئوس بود، دیگری «ایفیکلس» فرزند آمفیتریون.

این چند داستان نمونه‌ای از معروفترین ماجراهای عاشقانه خدای خدایان بود. ولی عشقبازیهای این عاشق پیشه خستگی‌ناپذیر محدود به همین‌ها نیست و متاسفانه کمی جا اجازه نقل این ماجراها را، که هر کدام از لحاظ تاثیری که در هنر و ادبیات جهان بر جای گذاشته شایان توجه است، نمی‌دهد. بطور کلی تقریبا هر یک از شهرهای کوچک و بزرگ یونان تحت سرپرستی نیمه خدائی بودند که یکی از فرزندان مشروع یا نامشروع زئوس بود. قسمتی از این ماجراهای عاشقانه خدای خدایان را فهرست وار میتوان چنین نام برد: از پلوتو، پری دریا، وی صاحب فرزندی بنام «تانتال» شد. از دو پری جنگل و دریا به نامهای آناگریته و هنریون دو پسر پیدا کرد که یکی شهر اولن و دیگری شهر اولید را بنیاد نهاد. بعد از آن دختر زیبائی که نوه زئوس بود مورد علاقه پدربزرگ قرار گرفت. زئوس این دختر را که آلا نام داشت برای خلاصی از شر حسادت هرا به زیرزمین برد و چندین شب را با وی گذرانید و در نتیجه عشق او «تیتیوس» پهلوان کوه پیکر بدنیا آمد.

اندکی بعد خدای خدایان با «نه‌ئه‌را» ازدواج کرد و از این ازدواج «آگله» معروف بدنیا آمد که از قهرمانان بزرگ اساطیری یونان است. یکبار نیز وی عاشق «پروتوگنی» زن «لوکر» شد که پسر خدای خدایان بود و این همان پسری بود که یک پری جنگل، از پریان ندیمه دخترش، قبل از مرگ برای او آورده بود. زئوس این زن زیبا را که عروس خودش به شمار میرفت از شوهرش ربود و از او صاحب

پسری بنام «اوپونس» شد. سپس عاشق خواهر این زن شد که «یتیا» نام داشت. زئوس در همان شبی که از بستر عشق او باز می‌گشت، یک پری زیبای جنگل را بنام «نیتا» در راه دید و بصورت کبوتر سپیدی درآمد و بنزد او رفت و بقیه شب را نیز با او گذرانید.

یکی دیگر از معشوقه‌های زئوس «تالی» دختر «هفائیستوس» خدای مقتدر صنعت بود. هفائیستوس از خدایانی بود که کوه اولمپ را ترک گفته بود تا مجبور با اطاعت کورکورانه از زئوس نباشد و غالباً نیز تا آنجاکه می‌توانست در برابر خدای خدایان گردنکشی می‌کرد. با این وصف این خدا دختر او را از راه بدر برد و هفائیستوس صاحب نوه‌ای بنام «پالیک» شد. یک معشوقه دیگر زئوس «تیمبریس» بود که «پان» خدای معروف جنگلها و بستانها که در ادبیات مغرب زمین مقامی ارجمند دارد، از او بدنیا آمد. معشوقه دیگر او که بکرات در داستانها از وی نام برده می‌شود «دیا» زن زیبائی است که شوهری بنام «هکسیون» داشت و زئوس برای فریفتن وی بصورت اسبی درآمد و او راکه عادت به اسب سواری داشت بر پشت خود نشاند و به جنگل برد و از وی صاحب فرزندی به نام «پیرتیوس» شد. «کارمه» زن زیبای جزیره کرت که مردم از جزایر و کشورهای دور دست برای دیدنش به کرت می‌آمدند به خوابگاه زئوس راه یافت و ربةالنوع جزیره کرت را بنام «بریتومارتیش» بوجود آورد. «السه» که بعدها بدست زئوس به آسمان رفت و بصورت ستاره‌ای درآمد،فرزندی بنام «اتیمینوس» به خدای خدایان ارمغان داد.

در تفسیر عشقبازیهای خدای خدایان بسیاری عقیده دارند که برخی از این عشق‌ها دارای مظهر و «سمبول» فلسفی است، مثلا

عشقبازی زئوس، خدای روشنی، با «لدا» یا «لتو» که در نزد نخستین یونانیان و بسیاری از اقوام آریائی الهه شب و تاریکی بوده، آمیخته گی روز و شب را نشان می‌دهد. بعضی دیگر از این ماجراها صورت تاریخی دارد، مثلا شاید داستان عشق زئوس به دختر پادشاه «فنیقیه» و بردن او به جزیره کرت بصورت گاو وحشی نماینده انتقال تمدن «فنیقیه» و از آنجا به یونان زمین باشد، زیرا گاو وحشی و قوچ علامت فنیقی‌ها بوده است. برخی دیگر از این ماجراها تجسم شاعرانه عوامل طبیعی است. مثلا باران طلایی که بر دانائه بارید و او را باردار کرد، ظاهرا نور زرین خورشید است که تخم‌ها و دانه‌ها را در دل خاک بارور می‌کند. بنابراین باید متوجه بود که یونانیان در انتساب این حوادث عاشقانه به خدای خدایان خود قصد توهین بدو نداشتند، بلکه فقط می‌خواستند عواطف خود و معنای زندگی را بصورتی شاعرانه و زیبا تحلیل و توصیف کنند.

هرا (ژونن)

ملکهٔ آسمان

Hera (junon)



«اولمپ»، قلمرو خدایان جاودانی، هم‌چنانکه پادشاهی داشت که خدای خدایان نامیده می‌شد و بر جمع خدایان بزرگ و کوچک و نیمه خدایان و آدمیان فرمانروائی می‌کرد، ملکه‌ای نیز داشت که شریک قدرت و اختیارات خدای خدایان بود و بر تخت فرمانروائی او تکیه می‌زد. این شریک و زوجه اصلی خدای خدایان «هرا» Hera نام داشت که بعدها رومیان او را یونون Junon نامیدند.

«هرا» مقتدرترین الهه جمع خدایان بود و از لحاظ اساطیری به‌طور کلی «خدای زنان» محسوب می‌شد، یعنی هم‌چنانکه مریخ خدای جنگ و زهره خدای عشق و آپولون خدای هنر بودند، هرا نیز «خدای نوع زن» بود و سرنوشت زنان را از اول تا آخر زندگی ایشان در اختیار خود داشت. بدین جهت عادتاً برای وی سه معبد مختلف

می‌ساختند. یکی معبد هرا در موقعی که وی دوشیزه‌ای بود، دیگری معبد هرا هنگامی که او زنی جوان و شوهردار بود، دیگری معبد هرا، وقتی که این الهه سرپرستی زنان بیوه را عهده‌دار می‌شد. هرا در عین حال الهه ازدواج و زناشوئی و الهه مادری نیز بود، و او را همیشه نمونه کامل زوجه عاقل و وفادار می‌شمردند.

این الهه همیشه بصورت زنی جوان و زیبا با قیافه و نگاه جدی و سختگیر تجسم داده می‌شد که در اولین نظر به بیننده می‌فهماند که وی زنی شوهردار است و نباید دیگران بدو چشم طمع داشته باشند. بر پیشانی او عادتاً تاج زیبائی نهاده شده بود و بر تن جامه‌ای بلند داشت که همه اندامش را پوشانده بود. عصای جواهر نشانی که فاخته کوچکی بر بالهای آن بود در یک دست و اناری که در یونان مظهر عشق زن و شوهری و تولید مثل بود در دست دیگر داشت.

معابدی که برای پرستش این الهه ساخته می‌شد، همیشه بر بلندیها و قلل تپه‌ها و کوهها قرار داشت. معروفترین مجسمه او در کوس بود و این مجسمه سراپا از طلا و عاج ساخته شده بود.

افسانه «هرا»

داستان زناشوئی هرا با خدای خدایان و ماجرای زندگانی مشترک ایشان از شیرین‌ترین فصول افسانه خدایان است، زیرا این زندگی مشترک از روز اول با گفتگوها و اختلافات دائمی زن و شوهر و قهر و آشتی‌های همیشگی توام بود. علت این اختلافات این بود که «هرا» زنی وفادار بود که فقط برای شوهرش زندگی می‌کرد، ولی زئوس

شوهری بازیگوش بود که دائما چشم طمع به زنان و دختران مردم داشت و بمحض آنکه نگاهش به زن زیبائی می‌افتاد تعهدات اخلاقی خود را نسبت به زنش از یاد می‌برد. حتی از زنهای دیگران نیز نمی‌گذشت و فقط سعی میکرد در این موارد جریان را از زنش مخفی نگاه دارد. این ماجرای هرا و شوهرش در افسانه خدایان یونانی، در حقیقت مظهر اختلاف نظر دائمی زنان و شوهران در تمام دنیا و تمام ادوار است، و نشان می‌دهد که اصولا از اول طرز فکر مرد و طرز فکر زن از لحاظ زناشوئی و وفاداری با هم سازگار نبوده و جور در نمی‌آمده است.

«هرا» چهار فرزند برای شوهرش آورد که عبارت بودند از «هبه» الهه جوانی، «ایلی تی» الهه وضع حمل، «آرس» ربةالنوع جنگ، «هفائیستوس»، خدای صنعت. هرا که هم زوجه و هم مادر خوبی بود هر چهار فرزند را با محبت و صمیمیت بزرگ کرد و فقط یک بار با هفائیستوس در افتاد. وفاداری او نسبت به شوهرش در همه اولمپ ضرب المثل بود و هیچ وقت نشد که وی به زئوس خیانتی بکند.

البته این وفاداری از از این جهت نبود که «هرا» زشت باشد یا «مشتری» نداشته باشد. برعکس هرا بسیار زیبا و خواستنی بود، و برای این‌که شوهر بازیگوشش را بخود جلب کند دائما به زیبائی خودش توجه داشت. سالی یکبار به چشمه معروف و اعجازآمیز «کاناتوس» می‌رفت و در آن آب تنی می‌کرد. این آب تنی دوشیزگی او را به وی بازمی‌گرداند. گاهی که می‌خواست از شوهرش دلبری کند، به قول هومر شاعر بزرگ یونانی «اندام سیمین و موزون خود را با روغنهای خوشبو می‌آلود و عطر مخصوصی را که بلافاصله بوی

خوش آن در تمام اولمپ و در روی زمین می‌پیچید به خود می‌زد و جامه‌ای را که «آتنا» با استادی خدائی خود برایش دوخته بود با سنجاقهای طلائی که بر روی پستانهای برجسته‌اش نصب می‌شد بر تن می‌آراست و گوشواره‌های آراسته به سه گوهر درخشان از گوش می‌آویخت ونقابی بسیار لطیف، به سپیدی برف و به درخشندگی آفتاب رپ، پر رو می‌افکند و به بزم خدایان می‌رفت. زئوس هر وقت که او را با این صورت می‌دید، فریاد می‌زد.:

«قسم به روح پدرم که تا به امروز هیچ وقت بر آسمان و زمین زنی را ندیده‌ام که اینطور قلب مرا به تپش افکنده باشد!»

با وجود این زئوس دائما دنبال چشم چرانی و هوسبازی بود، و دل هرا بیشتر از این بابت می‌سوخت که بسیاری از معشوقگان شوهرش از حیث وجاهت و تناسب اندام انگشت کوچک خود او حساب نمی‌شدند.

اگر «هرا» بدیگران «رو می‌داد»، خیلی‌ها خواستار عشق او بودند. یکبار «دیکسیون» پادشاه لائیس که خدای خدایان بدو افتخار حضور در بزم آسمانی اولمپ را داده بود، در سر میز غذا نگاهی به هرا افکند و چنان گلویش پیش زن خدای خدایان گیر کرد که همه خدایان برق هوس را در دیدگان او درخشان دیدند.زئوس برای این که سربسر او گذاشته باشد ابری را به‌صورت هرا در آورد و به سوی او فرستاد. و وی نیز دیوانه وار ابر را در آغوش گرفت و بوسید. اما زئوس خشمگین شد، او را به چرخ آتشین بست و به میان فضا پرتابش کرد.

هرا به اتکای همین وفاداری و پاکدامنی خود توقع داشت که شوهرش نیز نسبت بدو وفادار باشد، بدین جهت حاضر نبود

خیانتهای دائمی زئوس را با تسلیم و رضا تحمل کند و حرفی نزند. در اوایل که هنوز عادت به قبول این همه شیطنت شوهرش نداشت از زندگی خود به تنگ آمد و قهر کرد و ازاولمپ به جزیره «اوبه» که زادگاه او بود رفت. زئوس برای بازگرداندن او حقه خاصی زد، بدین ترتیب که سنگی را تراشید و به‌صورت زنی درآورد و لباس بر تنش کرد و صورتش را با نقابی پوشاند. آنگاه آن را برگردونه‌ای نشاند و به رانندگان گردونه گفت که در جواب همه مردم این زن را نامزد تازه خدای خدایان معرفی کنند. هرا این خبر را شنید و حسادتش به جوش آمد و با شتاب به اولمپ بازگشت.

چندی بعد، ادامه بازیگوشی‌های زئوس او را به فکر انداخت که از راهی خطرناک درصدد انتقام برآید. آتنا و آپولون و آدس، سه خدای بزرگ اولمپ راکه هر سه فرزندان زئوس بودند با خود هم دست کرد و یک روزکه خدای خدایان به خواب رفته بود هر چهار نفر دست و پای او را با زنجیر طلائی بستند و در بندش افکندند. زئوس بیدار شد و خود را در زنجیر یافت و نزدیک بود بر اثر بروز این وقفه در اعمال قدرت او، کره خاک از هم بپاشد و نظم آسمان و زمین بکلی بر هم بخورد.خوشبختانه «تتیس» زن سابق زئوس و مشاور خردمند و صمیمی او، موضوع را فهمید و سراسیمه از غول صد بازوی «اگئون» کمک خواست. وقتی که غول آمد، خدایان توطئه‌چی فرار کردند و اگئون با یک زور بازو زنجیرها را پاره کرد. بعد از این توطئه بود که زئوس، بطوریکه در شرح حال آپولون نقل خواهیم کرد، او را برای تنبیه به روی زمین فرستاد و به گاوچرانی واداشت.

هرا از این بابت که زئوس «آتنا» دخترش را در سر خود پرورش داده

و به دنیا آورده بود و زنش در این مورد سهمی نداشت ناراضی بود برای این‌که معامله بمثل کرده باشد، از زمین و آسمان و از «تیتان‌ها» که بدست زئوس در زیرزمین به‌بند افتاده بودند کمک خواست که او نیز بدون دخالت زئوس، فرزندی بدنیا آورد که قدرتش با قدرت زئوس برابری کند. آرزوی او برآورده شد و بعد از نه ماه وی صاحب فرزندی شد که به قول هومر «به جای آنکه از لحاظ زیبائی و قدرت خلاقه همپایه خدایان باشد، از لحاظ قدرت ویرانی و ایجاد وحشت و مخافت، همپایه خدای خدایان بود و «تیفائون» یا طوفان، نیروی نابودکننده و ویرانی بخش نام گرفت که تنها خدائی است که زیر فرمان زئوس نیست، و خدای خدایان مجبور است دائما با وی به ستیز پردازد و دست و پنجه نرم کند. شاید در این افسانه بتوان انعکاسی از اصل مذهبی «اورمزد و اهریمن» ایرانیان را دید که طبق آن، می‌بایست در مقابل خدای روشنائی و آفرینش نیروئی مظهر تاریکی و ویرانی وجود داشته باشد که قدرتی مستقل و جدا از خدای روشنی باشد.

بدین ترتیب، هرا ناگزیر بود تمام اوقات خود را صرف آن کند که از تازه‌ترین ماجراهای عاشقانه شوهرش به وسیله خبرچینان و جاسوسانی که وی جا و بی‌جا بکار گذاشته بود،مطلع شود، و از راههای مختلف در صدد دورکردن این معشوقه‌ها برآید. غالبا حسادت شدید او این زنان را که گاهی شخصا" در این میان گناهی نداشتند دچار گرفتاریها و سرنوشت‌های غم‌انگیز می‌کرد.

زئوس سعی می‌کرد این حسادتها و جار و جنجالهای زنش را با خونسردی تحمل کند، اما گاهی از کوره در می‌رفت و او را به قصد کشت کتک می‌زد. یکبار که هفائیستوس گریه کنان به کمک مادرش

آمد، زئوس پای پسرش را گرفت و از بالای اولمپ پرتاب کرد. هفت شبانه روز این «خدا» در آسمان پیچ و تاب خورد و غلطید تا آخر به جزیره دور دستی افتاد. یکبار دیگر نیز زئوس دست و پای هرا را با زنجیری طلائی بست و او را وارونه از ابرها آویخت، و هـرا آن‌قـدر آویزان ماند تا گریه کنان قول داد که دیگر دست از آزار شوهرش بـر دارد.

از آن پس هرا تا مدتی جرئت ابراز حسادت نـداشت، و در ایـن مدت دق دل خود را فقط سر زنانی کـه رقـیب او مـی‌شدند خـالی می‌کرد. «سمله» پری زیبا را بدست مرگ سپرد. «یو» را مـورد آزار و تعقیب دائم قرار داد، سعی کرد از وضع حمل «لتـو» و «الکـمن» دو معشوقه زن زئوس به هر قیمت هست جلوگیری کند، و تمام خشکیها و جزیره‌ها و آبها را تهدید کرد که اگر این دو را پـناه بـدهند، بـلائی سرشان خواهد آورد که در داستانها بنویسند. حتی از بچه‌های رقیبان خود نیز نگذشت، چنان‌که با «هرکول» در افتاد.

اما این روح کینه توزی و انتقام جوئی الهه، فقط در آن موقعی که عزت نفس زنانه او بـا خـیانتهای شـوهرش جـریحه‌دار مـیشد بـروز نمی‌کرد، در موارد دیگر نیز وی عکس العمل‌های شدید نشان می‌داد. مثلا یک بار که «انتیگون» دختر لائو بدان، گیسوان خود را از گیسوان هرا زیباتر شمرده بود، هرا گیسوان طلائی او را بصورت افعی هایی در آورد که دور هم حلقه زده بودند.

دو دختر زئوس، به مجسمه چوبین این الهه بی‌احترامی کردند و یکی از آنها گرفتار جذام و دیگری دچار دیوانگی شد. این دختران از فرط خشم و جنون پابرهنه در سرزمین پلوپونز براه افتادند، و فقط با

دخالت «ملایبوس» که حرف او پیش خدای خدایان در رو داشت نجات یافتند.

ملایبوس در عوض این شفاعت خود، یک ثلث از قلمرو پدر آنها را برای خود خواست و وی بناچار تقاضایش را قبول کرد.

کینه توزی شدید هرا نسبت به «پاریس» قهرمان «ایلیاد» نیز در ادبیات اروپا ضرب المثل است. این کینه از آنجا آمده بود که در مسابقه معروفی که در بالای کوه ایدایین «هرا» و «آتنا» و «زهره» سه الهه زیبای جمع خدایان صورت گرفت و خدایان اختیار به «پاریس» دادند که او زیباترین زن جمع خدایان را معین کند، پاریس «زهره» را انتخاب کرد، و این انتخاب چنان حسادت و خشم هرا و آتنا را بر انگیخت که این دو از فرط نومیدی مدتی گوشه گرفتند و با هیچ‌کس حرف نزدند، و بعد هم تمام نیروی خود را برای در هم شکستن «تروا»، سرزمین پاریس، در جنگ با یونان بکار بردند و خشم هرا فقط وقتی فرونشست که نسل تروائیها از روی زمین برافتاد.

آپولون (فبوس)

خدای موسیقی و هنر

Apollon (Phoebus)



«آپولون» یکی از معروفترین و سرشناس‌ترین ارباب انواع یونان است. شاید از خدای خدایان گذشته فقط آرس (مریخ) خداوند جنگ و آفرودیته (زهره یا ونوس) الهه عشق از او مشهورتر باشند، بهمین جهت از روز اول «آپولون» خداوند هنر و ذوق و بسیار چیزهای دیگر، قهرمان داستانها و افسانه‌های بیشمار قرار گرفت و منبع الهام آثار فراوان ذوق و هنر در دنیای قدیم و جدید شد. شعرا، نویسندگان، نقاشان، مجسمه سازان، داستان سرایان،از «آفرودیت» (ونوس) گذشته، به هیچ خدایی به اندازه او علاقه نداشتند، زیرا وی خدای مستقیم خود ایشان بود و هر جا که پای ذوق و هنر به میان می‌آمد پای آپولن نیز خواه ناخواه درمیان بود.

آپولون راگاه یکی از خدایان آسیائی دانسته‌اند که اصلا از آسیای

صغیر یا از عربستان به یونان رفته، گاه نیز یکی از خدایان شمالی اروپا شمرده‌اند که کشتی رانان یونانی آئین پرستش آن را به یونان آورده‌اند. به هر حال وی از لحاظ اصل و ریشه یک خدای یونانی نیست، و ممکن است اصولاً خدایی آریائی هم نباشد، ولی یونانیان او را آنقدر با افسانه و خیال در آمیخته‌اند که اندک اندک بصورت یکی از اصیل‌ترین خدایان اولمپ درآمده است.

آپولون در اصل خدای نور و روشنائی بود. بدین دلیل او را در یونان «فبوس» Phoebus می‌نامیده‌اند که معنی درخشان می‌دهد. به وی «خدای زرین مو» نیز لقب داده‌اند، زیرا وی چون مردم شمال اروپا گیسوانی کمرنگ و طلائی داشته است؛ هم‌چنین وی را خدای محصول، خدای میوه‌ها و کشتزارها می‌دانستند که همهٔ آنها به خورشید و نور آن وابسته بودند. او را خدای کماندار نیز می‌نامیدند و همین جنبهٔ وی هم ارتباط با خورشید داشت. زیرا کمانداری او، مظهر کمانداری خورشید بود که تیرهای اشعهٔ خود را به سمت زمین پرتاب می‌کند.

آپولون خدای غیبگوئی و پیش‌بینی نیز بود. معابد او در همه یونان دارای غیبگویان معروفی بود که «سیبیل» نام داشتند و مردم برای تفأل و اطلاع بر آینده و کسب تکلیف بدآنها رجوع می‌کردند. معروف‌ترین این معابد، معبد «دلف» بود که در همه دنیای قدیم شهرت داشت؛ یکی از غیب گوئیهای معروف آن غیبگوئی شومی است که کاهنهٔ معبد دلف برای کرزوس پادشاه لیدی در مورد شکست او در برابر کورش کبیر کرد.

آپولون خدای شبانان نیز بود و مأموریت حفظ و حراست گله‌ها و

گوسفندان را داشت، بدین جهت در افسانه‌ها غالباً نام او با نام شبانان و ماجراهای تلخ و شیرین آنان در آمیخته است.

اما مهمتر از این همه، آپولون خدای موسیقی بود و قسمت اعظم شهرت «خدائی» وی مربوط بهمین جنبه او است. وی رب النوع ساز و آواز بود و قدرت او از این لحاظ چنان بود که در برابر آواز وساز او، پرندگان خاموش می‌شدند و آبها در جویبارها از حرکت می‌ایستادند و گاهی خدایان المپ چنان مجذوب می‌شدند که حتی خدای خدایان نیز زمین و توجه بدان را فراموش می‌کرد، و در این موقع بود که هر چه در روی زمین در حرکت بود از رفتار باز می‌ماند، تا وقتی که آپولون دست از نوازندگی بردارد و خدایان دوباره بیاد وظائف و مسئولیتهای خویش بیافتند. آپولون با این نیروی موسیقی خود می‌توانست همه را مطیع ارادهٔ خویش کند و دلهای همهٔ زنان زیبا را بدام خود اسیر سازد.

بالاخره، آپولون خدای ساختمان و خدای آبادانی نیز بود، و این صفت اخیر او موجب می‌شد که یونانیانی که به سرزمینهای دوردست می‌رفتند و در آنجا مستعمراتی کوچک بنیاد می‌کردند، بیدرنگ معبدی به افتخار آپولون می‌ساختند.

تجسم آپولون

با اینکه آپولون اینهمه شخصیت مختلف داشت، هیچ‌وقت او را جز به یک صورت واحد مجسم نکردند: صاحب این صورت جوانی بود فوق العاده زیبا، با اندام نیرومند و متناسب، سینه عریض و خاصرهٔ تنگ. صورت او هیچ وقت اثری از مو نداشت. پیشانی وسیع

اژدهای پیتو

آپولون بخلاف سایر بچه‌ها از شیر مادر تغذیه نکرد، زیرا «تمیس» محبوبهٔ زئوس، اکسیر خدایان را که «نکتار» نام دارد بر لب او نهاد و او را از آن سیراب کرد، و این اکسیر برای همیشه آپولون را از شیر خوردن بی‌نیازی بخشید.

هنوز آپولون بچه‌ای «شیرخواره» بیش نبود که با «پتون» اژدهای معروف دست و پنجه نرم کرد. پیتون اژدهای ماده‌ای بود که از زمین زاده شده و تیفون «طوفان» را شیر داده بود. «هرا» که تصمیم گرفته بود رقیب خود را به هر قیمت شده از سر راه خویش بردارد، این اژدها را به سراغ «لتو» زن خدای خدایان و مادر آپولون فرستاد.

اما خدای دریا لتو را در امواج خویش پنهان کرد و اژدها او را نیافت و ناچار به دامنهٔ پر جنگل «پارناس» بازگشت. آپولون چهار روز بعد از تولد خود، در جستجوی مکانی بر آمد که معبد خویش را در آنجا برپا کند. با تیر و کمانی که خدای صنعت برای او ساخته بود از اولمپ پائین آمد، از چندین خشکی و جزیره گذشت تا به کریسا رسید، یک پری جنگل که در این سرزمین حکومت داشت او را فریب داد و به گردنهٔ وحشی و پر جنگل «پارناس» راهنمائی کرد که جایگاه اژدهای پیتون بود. اژدها، وقتی که آپولون را دید شعله‌ای از دهان برآورد و بسوی او جست؛ اما آپولون با تیر خدای صنعت او را آماج خود قرار داد و اژدها زخم خورده و خونین بر زمین افتاد و آنقدر نعره کشید تا مرد. بعدها در همین نقطه معبد بزرگ و معروف «دلف» ساخته شد.

خاطرهٔ این واقعه و این پیروزی شگفت‌انگیز همیشه در دلف باقی ماند. بطوری که هر نه سال یکبار روزی را بنام آن جشن می‌گرفتند و در این مراسم، نوجوانی که از میان خاندانهای درجهٔ اول یونان انتخاب شده بود و نقش آپولون را داشت، همراه عده‌ای دیگر از نوجوانان کلبه‌ای را به نشان کنام اولیه اژدها آتش می‌زد.

معبد دلف

آپولون پس از کشتن اژدها، مغازهٔ او را جایگاه اصلی معبدی قرار داد. سپس از خود پرسید که برای ادارهٔ این معبد از کجا روحانی و کاهن پیدا کند. در این موقع بود که از دور چشمش در دریا به یک کشتی مسافری افتاد که از جزیرهٔ کرت می‌آمد. فوراً بصورت نهنگی درآمد و خود را به کشتی زد. بطوری که ناخدا و ملاحان وحشت زده دست از پارو زدن برداشتند و کشتی خود بخود راه خویش را عوض کرد و شبه‌جزیرهٔ پلوپونز را دور زد و در خلیج کورینت به صخره‌ای خورد و در هم شکست. آنوقت آپولون بصورت واقعی خود درآمد و به ایشان گفت:

ـ از این پس هیچیک از شما به زاد و بوم خود باز نخواهید گشت. هیچ‌کدام زنان محبوبتان را باز نخواهید دید و به خانه‌های زیبایتان مراجعت نخواهید کرد. در عوض نگهبانان معبد من خواهید شد و به اسرار خدایان راه خواهید یافت و هر چه که مردمان برای من هدیه آورند مال شما خواهد بود، و چون اول مرتبه مرا در قیافه نهنگی دیدید (بزبان یونانی دلفین) این معبد را «دلف» خواهیم نامید.

آپولون ترتیب کار این معبد را که از معروفترین معابد یونان و بزرگترین مرکز غیب گوئی دنیای کهن بود (چنان‌که ازکشورهای دور و نزدیک، حتی از مصر و لیدی و سیسیل و فنیقیه برای تفأل بدانجا روی می‌آوردند) داد و بعد خود به سرزمین شمالی مرموزی رفت که همیشه آفتاب بر آن می‌تابید و مردمش از درد و رنج برکنار بودند.

آپولون کماندار و تیرافکن خدایان بود. تیرهای او چه از دور و چه از نزدیک همیشه بهدف می‌خورد و هیچوقت خطا نمی‌کرد. بدین جهت حوادث بسیار برای او رخ داد که در آنها وی گاه با خدایان و نیمه خدایان و گاه با آدمیان طرف بود.

بزرگترین واقعه تیراندازی و پیروزی او، مربوط به زد و خورد وی با دو غول نیرومندی بود که فرزندان خدای دریا بودند. این دو که یکبار در جشن عروسی «هرا» شرکت کرده بودند کوشیدند تا خود را به کوه اولمپ برسانند و به مقر خدایان درآیند و از این راه دست به اقدام متهورانه‌ای زنند که سابقاً «تیتان»ها انجام داده بودند.

آن شب آپولون پاسدار اولمپ بود و تیرهایی که در چلهٔ کمان نهاد درست بهدف خورد، و اگر این هشیاری و زبردستی وی نبود غولان توانسته بودند بقلمرو ارباب انواع نفوذ یابند.

یکبار دیگر آپولون با «تیتیوس» غول نیرومند و شکست‌ناپذیر در افتاد و او را با تیر جانکاه خود از پای درآورد. این غول، راست یا دروغ، ادعا کرده بود که با مادر آپولون روابط خصوصی داشته است.

کماندار خدایان در مورد حریفان و دشمنان زمینی خود نیز همین اندازه سختگیر بود. در «فوسید» مردی به نام «فورباس» زندگی می‌کرد که نیروی بدنی خارق العاده‌ای داشت و هیچ‌کس از عهدهٔ زور بازوی

او بر نمی‌آمد. فورباس در سر راهی که به معبد دلف می‌رفت مسکن داشت و زواران معبد را مجبور می‌کرد با او به کشتی پردازند و بعد از آنکه مغلوب می‌شدند ایشان را با انواع شکنجه به قتل می‌رسانید. آپولون به‌صورت رهگذری ورزشکار درآمد و رو به معبد دلف براه افتاد. فورباس سر راه بر او گرفت و آپولون نیز زورآزمائی با او را پذیرفت و در زد و خوردی که کردند، وی فورباس را با یک ضربت مشت از پای درآورد.

یکبار نیز آپولون با «هرکول» پهلوان نامی و نیمه خدای یونان که هرگز شکست نخورده بود، پنجه درافکند. علت این کشمکش آن بود که هرکول برای تفأل به معبد دلف رفت و جوابی را که می‌خواست نشنید، لاجرم از فرط خشم سه پایهٔ مقدس معبد را برداشت و در هم کوفت. این عمل او آپولون را که خدای معبد دلف بود بر سر غیرت آورد، وی خود را به شتاب به معبد رسانید و داد و قال راه انداخت و کار او با هرکول به زد و خورد کشید. اما این دو حریف قوی پنجه هم زور بودند و عاقبت زئوس، خدای خدایان، مجبور شد برای پایان دادن به کشتی آنها شخصاً در این اختلاف دخالت و میانجیگری کند.

آپولون چنان در مورد حفظ احترام معبد خود و دفاع از طرفداران و پرستندگان خویش سخت‌گیر بود که در این مورد حاضر به هیچگونه سازشی نبود. در جنگ معروف «تروا»، چون «آگاممنون» سردار یونانی به «کریزیس» کاهن معبد آپولون توهین کرده بود، وی نه روز و نه شب صاعقهٔ خشم خود را بر سر سپاه یونان نازل کرد و آنقدر از جنگجویان یونانی بدان دنیا فرستاد که «هادس» رب النوع «اسفل السافلین» از پذیرائی و صورت‌برداری عاجز شد و شکایت پیش

خدای خدایان برد.

در جمع خدایان اولمپ آپولون احترام و محبوبیتی خاص داشت. هر وقت که وارد محفل می‌شد همهٔ خدایان به احترام او از جای برمی‌خاستند. مادرش ترکش و کمان او را می‌گرفت و بدان ستونی که مخصوص خدای خدایان بود به میخی زرین می‌آویخت. زئوس پسرش را با علاقه کنار خود می‌نشاند و در جامی از طلا بدو «نکتار» خدایان می‌داد. فقط «هرمس» (عطارد) قاصد خدایان که برادر ناتنی آپولون بود یکبار جرئت کرد که سربسر او بگذارد و گوساله‌اش را بدزدد.

ولی با وجود علاقه خاصی که زئوس بدین پسر خود داشت و همیشه او را «لوس» می‌کرد، دوبار آپولون مورد خشم خدای خدایان قرار گرفت. یکبار موقعی بود که وی در توطئه‌ای که «هرا» علیه شوهرش زئوس ترتیب داده بود شرکت جست. ولی «تتیس» با هوشمندی خود این توطئه را بموقع کشف کرد و به زئوس اطلاع داد، و خدای خدایان از فرط خشم آپولون را مأمور کرد که مدت یکسال، با (پوزئیدون) خدای دریا، به شهر تروا برود و در خدمت پادشاه آنجا درآید. در این مدت پوزئیدون بسمت عملگی در ساختن استحکامات حصار تروا کار می‌کرد و آپولون گاوهای پادشاه را در دامنهٔ کوه ایدا می‌چرانید. وقتی که این دو مزد خود را مطالبه کردند، پادشاه از دادن آن خودداری کرد و تهدیدکرد که اگر یک‌بار دیگر ازاین حرفها بزنند گوششان را خواهد برید. آپولون برای انتقام شهر را دچار طاعون کرد و پوزئیدون حیوان مهیبی را از دریا بیرون آورد. و به مزارع فرستاد که آدمها را بخورد. دفعهٔ دومی که آپولون مورد خشم خدای خدایان قرارگرفت وقتی بود که زئوس پسر آپولون را غضب کرده و او

را با صاعقهٔ خود سوزانده بود آپولون «دق دل» خود را سر یکی از «کیکلوپ‌ها» خالی کرد و او را کشت، و این بار زئوس او را برای تنبیه محکوم به چرانیدن گوسفندهای پادشاه «فرس» کرد. آپولون این بار نسبت به ارباب خود که با او مهربانی می‌کرد صمیمیت بسیار به خرج داد و یکبار نیز وی را از مرگ نجات بخشید.

آپولون موقع گوسفند چرانی نی میزد و جاذبه این نی او بقدری بود که از فواصل دور همهٔ غزالان و میشان و حتی حیوانات وحشی جنگل بسوی او می‌آمدند و پیرامونش حلقه می‌زدند.

آپولون حاضر نبود هیچ‌کس را از لحاظ قدرت موسیقی همپایهٔ او شمارند. کسی هم جرأت چنین ادعائی را نمی‌کرد. اما یکروز، در بالای کوه «تمولوس» نی زنی بنام «مارسیاس» خود را حریف میدان او دانست. مارسیاس نی لبکی را که روزی از دست «آتنا» الههٔ بزرگ افتاده بود برداشته و با آن نی زنی آموخته بود. برای تشخیص اینکه کدام از این دو بهتر نی می‌زنند، انجمنی مرکب از «موزها» (فرشتگان هنر) و میداس پادشاه فریگیه و عده‌ای از استادان فن تشکیل شد. حاضرین موسیقی هر دو را شنیدند و جانب آپولون را گرفتند، فقط «میداس» رأی خود را به مارسیاس داد و در نتیجه آپولون برای تنبیه او گوش او را با گوش الاغی عوض کرد. مارسیاس را نیز بدرختی بست و زنده زنده پوست کند و پوستش را بر سر دروازه‌ای در فریگیه آویخت.

عشقهای آپولون

خدائی مانند آپولون که هم جوان و زیبا و هم نیرومند و جذاب و

هنرور باشد، طبعاً باید محبوب زنان نیز قرار گیرد. عملا همین‌طور بود. یعنی آپولون ماجراهای عاشقانهٔ فراوان یافت. اما در چندین مورد زنانی مورد علاقه او قرار گرفته بودند در مقابل وی پایداری و سرکشی کردند و تقریباً در همهٔ این موارد ماجرای آنها به‌صورت غم انگیزی پایان یافت.

«ملیا» پری دریا و «کوریسیا» پری دیگر و «آکاکالیس» نیمه الهه، از معشوقگانی بودند که خود را آسان در اختیار او گذاشتند. اما «دافنه» پری زیبای رودخانهٔ «ینه» که هم بسیار زیبا و هم بسیار عاقل بود به هیچ قیمت رام او نشد. آپولون همه فوتهای کاسه گری را بکار برد و هیچ‌کدام از آنها موثر نشد. عاقبت حوصله‌اش سر رفت و خواست به زور متوسل شود، اما دافنه متوجه شد و گریخت. آپولون بدنبال او رفت و بوی رسید، ولی درست در آن لحظه که می‌خواست وی را در آغوش کشد، دخترک «گائا» الهه زمین راکه قدیمی‌ترین خدای اساطیر یونان و محترم‌ترین همهٔ آنهاست، بیاری خود طلبید و ناگهان زمین دهان بازکرد و او را درکام خود فرو برد، و در جای او بوتهٔ عشقه‌ای از زمین سبز شد که آپولون همیشه او را بیاد پری زیبا که آخرالامر شکارش نشده بود عزیز داشت.

«سیرن» دختر پادشاه «هیپیوس» یک پری شکارچی بود. آپولون یک روز او را در دامنهٔ پردرخت کوه پلیون دید که با شیری جنگ می‌کرد. بی‌اختیار مجذوب زیبائی و دلیری او شد. او را بر گردونهٔ زرین خود نشاند و با خود به لیبی (افریقا) برد و از وی صاحب فرزندی بنام «اریسته» شد.

نه فقط چند الهه و پری از تسلیم خود به آپولون سرباز زدند، بلکه

از جمع آدمیزادگان نیز، چند زن در مقابل او سرکشی کردند و تسلیمش نشدند. یکی از ایشان «کاستالی» دختر جوانی بود که در معبد دلف خدمت می‌کرد، وقتی که دید آپولون با دیدهٔ هوس بدو می‌نگرد خود را به چشمه‌ای پرتاب کرد که از آن پس نام او را بخود گرفت.

یکبار نیز آپولون و هرمس، دو رب النوع درجهٔ اول اولمپ که برادران ناتنی هم بودند، با هم عاشق دو دختر بنام «آکاکالیس» و «کیون» شدند. کیون یک پسر از آپولون و یک پسر از هرمس پیدا کرد و با غرور سبکسرانه‌ای «آرتمیس» یا «دیانا» دختر خدای خدایان و ربةالنوع شکار را که حاضر بشوهر کردن و بچه‌دار شدن نبود مورد تمسخر قرار داد. آرتمیس بخشم آمد و با تیری قلب او را سوراخ کرد. آکاکالیس از آپولون صاحب دو پسر شد که از ترس پدرش آنها را به جنگل دور دستی برد، ولی آپولون ازین بچه‌ها مراقبت کرد و آن‌ها را بدست گرگها سپرد که بزرگشان کنند. بعدها یکی ازین دو، بآسیای صغیر رفت و شهر «میلت» را بنیاد نهاد.

ماجرای عشق آپولون و «کورونیس» خیلی معروف و غم‌انگیز است. کورونیس دختر پادشاه «لاپیتس» بود. آپولون او را دید و عاشقش شد و کورونیس نیز خود را تسلیم او کرد. وقتی که فهمید از آپولون باردار شده است، به ازدواج «ایکیس» مردی از اهالی آرکادی درآمد. اما کلاغی که از طرف آپولون مأمور مراقبت کرونیس شده بود تا از احوال او به آپولون اطلاع دهد، خبرچینی کرد و جریان روابط نامشروع کرونیس و آپولون را به خداوندان اولمپ خبر داد.

آپولون از فرط خشم پرهای کلاغ را برنگ سیاه درآورد و کزونیس و

هنرور باشد، طبعاً باید محبوب زنان نیز قرار گیرد. عملا همین‌طور بود. یعنی آپولون ماجراهای عاشقانهٔ فراوان یافت. اما در چندین مورد زنانی مورد علاقه او قرار گرفته بودند در مقابل وی پایداری و سرکشی کردند و تقریباً در همهٔ این موارد ماجرای آنها به‌صورت غم انگیزی پایان یافت.

«ملیا» پری دریا و «کوریسیا» پری دیگر و «آکاکالیس» نیمه الهه، از معشوقگانی بودند که خود را آسان در اختیار او گذاشتند. اما «دافنه» پری زیبای رودخانهٔ «ینه» که هم بسیار زیبا و هم بسیار عاقل بود به هیچ قیمت رام او نشد. آپولون همه فوتهای کاسه گری را بکار برد و هیچ‌کدام از آنها موثر نشد. عاقبت حوصله‌اش سر رفت و خواست به زور متوسل شود، اما دافنه متوجه شد و گریخت. آپولون بدنبال او رفت و بوی رسید، ولی درست در آن لحظه که می‌خواست وی را در آغوش کشد، دخترک «گائا» الهه زمین راکه قدیمی‌ترین خدای اساطیر یونان و محترم‌ترین همهٔ آنهاست، بیاری خود طلبید و ناگهان زمین دهان باز کرد و او را درکام خود فرو برد، و در جای او بوتهٔ عشقه‌ای از زمین سبز شد که آپولون همیشه او را بیاد پری زیبا که آخرالامر شکارش نشده بود عزیز داشت.

«سیرن» دختر پادشاه «هیپیوس» یک پری شکارچی بود. آپولون یک روز او را در دامنهٔ پردرخت کوه پلیون دید که با شیری جنگ می‌کرد. بی‌اختیار مجذوب زیبائی و دلیری او شد. او را بر گردونهٔ زرین خود نشاند و با خود به لیبی (افریقا) برد و از وی صاحب فرزندی بنام «اریسته» شد.

نه فقط چند الهه و پری از تسلیم خود به آپولون سرباز زدند، بلکه

از جمع آدمیزادگان نیز، چند زن در مقابل او سرکشی کردند و تسلیمش نشدند. یکی از ایشان «کاستالی» دختر جوانی بود که در معبد دلف خدمت می‌کرد، وقتی که دید آپولون با دیدهٔ هوس بدو می‌نگرد خود را به چشمه‌ای پرتاب کرد که از آن پس نام او را بخود گرفت.

یکبار نیز آپولون و هرمس، دو رب النوع درجهٔ اول اولمپ که برادران ناتنی هم بودند، با هم عاشق دو دختر بنام «آکاکالیس» و «کیون» شدند. کیون یک پسر از آپولون و یک پسر از هرمس پیدا کرد و با غرور سبکسرانه‌ای «آرتمیس» یا «دیانا» دختر خدای خدایان و ربةالنوع شکار را که حاضر بشوهر کردن و بچه‌دار شدن نبود مورد تمسخر قرار داد. آرتمیس بخشم آمد و با تیری قلب او را سوراخ کرد. آکاکالیس از آپولون صاحب دو پسر شد که از ترس پدرش آنها را به جنگل دور دستی برد، ولی آپولون ازین بچه‌ها مراقبت کرد و آن‌ها را بدست گرگها سپرد که بزرگشان کنند. بعدها یکی ازین دو، بآسیای صغیر رفت و شهر «میلت» را بنیاد نهاد.

ماجرای عشق آپولون و «کورونیس» خیلی معروف و غم‌انگیز است. کورونیس دختر پادشاه «لاپیتس» بود. آپولون او را دید و عاشقش شد و کورونیس نیز خود را تسلیم او کرد. وقتی که فهمید از آپولون باردار شده است، به ازدواج «ایکیس» مردی از اهالی آرکادی درآمد. اما کلاغی که از طرف آپولون مأمور مراقبت کرونیس شده بود تا از احوال او به آپولون اطلاع دهد، خبرچینی کرد و جریان روابط نامشروع کرونیس و آپولون را به خداوندان اولمپ خبر داد.

آپولون از فرط خشم پرهای کلاغ را برنگ سیاه درآورد و کزونیس و

ایسکیس هر دو را بدست مرگ سپرد و بعد جسد آن دو را بدست خواهرش آرتمیس داد. آرتمیس آتشی برافروخت و هر دو جسد را در آن نهاد تا بسوزاند. اما پیش از آن‌که جسد کرونیس بسوزد، آپولون فرزند خود را از شکم او بیرون کشید و این فرزند همان است که بعدها اسکلپیوس (اسکولاپ) نام گرفت و رب النوع طبابت شد. اندکی بعد، پدر کرونیس که دختر و دامادش را از دست داده بود، فهمید که تمام این کارها زیر سر آپولون بوده است. سپاهی فراوان برداشت و رو به معبد دلف نهاد و آنجا را آتش زد. اما آپولون او را محکوم بدان کرد که با شکنجه‌ای طاقت فرسا بمیرد.

از «تیریا» که دختری زیبا بود، آپولون صاحب پسری بنام «کوکتوس» شد که زیبائی خارق العاده و باور نکردنی داشت. ولی «کوکتوس» وقتی که به سن جوانی رسید، عاشق پسر دیگری بنام «فیلیوس» شد که رفیق شکار او بود. فیلیوس او را ترک گفت و کوکنوس، پسر آپولون، خود را از فرط نومیدی به دریاچهٔ «کانوپ» افکند. مادرش نیز، بدنبال پسر، خودش را در این دریاچه انداخت و آپولون هر دو را بصورت دو قوی سپید درآورد.

داستان آپولون و «کاساندر» نیز خیلی معروف است و در عالم ادب بکرات بدان اشاره می‌کنند. کاساندر دختر«پریام» پادشاه «تروا» بسیار زیبا بود. آپولون عاشق او شد و دختر وعده کرد که در مقابل آموختن فن غیبگوئی از آپولون، خودش را تسلیم اوکند. وی این فن را بدو آموخت ولی کاساندر از تسلیم خود سر باز زد.

آپولون حاضر شد توقع خود را فقط با یک بوسه مصالحه کند، و دختر قبول کرد ولی آپولون، موقع بوسیدن او، در دهانش دمید و با

این دمیدن قدرت مجاب کردن طرف را از او گرفت. از آن پس با اینکه کاساندر آینده را درست می‌دید و پیشگوئی می‌کرد، هیچ‌کس حرف او را نمی‌پذیرفت.

گذشته از ربة‌النوع‌ها و پریان و زنان روی زمین، آپولون چندین بار به پسران نیز عشق ورزید. یکی از ایشان را به نام «کوپاریسوس» تبدیل به درخت سروی کرد. یک بار نیز عاشق پسری به نام «هیاسینتوس» شد، که هم سپیده صبح و هم باد شمال عاشق او بودند. این دو، از روی حسادت، یک روز که این پسر با آپولون به بازی پرتاب وزنه مشغول بود، وزنه را به سمت شقیقهٔ او برگرداندند، و او کشته شد. و از خون وی گلی روئید که نام آن جوان را بر آن نهادند. در «لاکونی» یونان، هر ساله بیاد این واقعه جشنی به نام «سنبل» می‌گرفتند و آن را بافتخار نوجوانی که پس از مرگ بدست آپولون جزو نیمه خدایان در آمده بود، خاتمه می‌دادند.

PDF.tarikhema.org

مریخ (آرس ـ مارس)

خدای جنگ

Arês (Mars)



پسر قلدر و آشوب طلب خدای خدایان، دائماً دنبال جنگ و جدال بود و آتش افروزی می‌کرد، با خدایان دعوا داشت. مردم روی زمین رانیز به جان هم می‌انداخت و از کشتار و خون و ویرانی لذت می‌برد، و یکبار که با زهره عشق ورزید، شوهر الهه عشق از او انتقامی گرفت که در داستانها نوشتند.

«مریخ ـ Ares» خداوند جنگ و سلحشوری است. هیچ‌کس نیست که در زندگی روزمره بکرات نام او را نخوانده و نشنیده باشد، زیرا هر روز در صفحات روزنامه‌ها، در اخبار، و نطقهای سیاسی و غیرسیاسی، کاریکاتورها و تصویرهای مطبوعات، از این خدا که در قرن ما سایهٔ او بیشتر از هر قرن دیگر روی زمین گسترده شده نام برده می‌شود. وی یکی از سه رب النوع بزرگی است که حتی کودکان

دبستانی نیز با آنها آشنائی دارند و نام هر سه آنها با نام ستارگان مجموعه شمسی توأم است: مشتری یا «ژوپیتر» (خدای خدایان)، زهره یا ونوس (الهه عشق)، مریخ یا مارس (خدای جنگ).

مریخ را درکاریکاتورهای مطبوعات غالباً بصورت مردی بد قیافه با صورت پر ریش و نگاه خشن و غرق اسلحه مجسم می‌کنند. اما قیافهٔ اصلی که یونانیان برای وی قائل شده بودند و همیشه نیز او را در مجسمه‌ها و تابلوهای قدیم و جدید بدان صورت نشان داده‌اند، درست به‌عکس این است. وی جوانی است قوی هیکل و خوش اندام و تقریباً برهنه، که گاه کلاه خودی برسر و نیزه‌ای بر دست دارد و گاه روی چلیکی نشسته است و سری برهنه با موهای حلقه حلقه دارد، قیافه او در این هر دو حال زیبا ولی خشن است و فقط در نگاهش حال جنگجویی و پیکارطلبی احساس می‌شود.

یونانیان که قالب خدایان خود را دوست داشتند و با نظر علاقه بدانها می‌نگریستند، از این خدا همیشه وحشت داشتند و او را به چشم ترس و بیم می‌نگریستند، بدین جهت به خلاف خدایان محبوب خود که برایشان چندین وظیفه و اختیار مختلف قائل می‌شدند (کما این‌که آپولون، در آن واحد نقش چندین خدای مختلف را بازی می‌کرد) مریخ از اول یک عنوان مشخص و روشن بیش نداشت و آن خدای جنگ و خونریزی و دلاوری وحشیانه و کشتار بود. مقام این خدا، فقط وقتی بالا رفت که از یونان به رم رفت و نام «مارس» بخود گرفت. رومیان مریخ را که فقط یکی از دوازده خدای بزرگ اولمپ بود تبدیل به بزرگترین خدایان (بعد از ژوپیتر که خدای خدایان بود) کردند و او را رب النوع ملی خود شمردند و اصولا

رموس و رومولوس موجدین روم را فرزندان او شمردند و در تمام امپراطوری روم به پرستش مطلق او پرداختند.

«مریخ» که یونانیان او را «آرس Ares» می‌نامیدند اصلا یک خدای یونانی نبود، زیرا آئین پرستش این خدا از سرزمین «سیت‌ها» که قبائل ایرانی نژاد بودند به یونان رفته بود. شاید بتوان گفت که وی اصلا متعلق به اساطیر ایران بوده، و طبعاً سمت خدایی نیز نداشته، بلکه مظهر یکی از عناصر طبیعی بوده، و بعد از راه ترکیه به یونان رفته و تغییر شکل داده، چنان‌که در انتقال از یونان به رم نیز تحول یافته، و در این نقل و انتقال‌ها پیوسته بر هیبت و عظمت او افزوده شده، تا جایی که به‌صورت بزرگترین خدای بزرگترین امپراتوری جهان در آمده است.

خشم مریخ

هومر شاعر بزرگ یونان، در منظومه «ایلیاد» از زبان «زئوس» خدای خدایان، یک شب که خدایان همه در بزم آسمانی اولمپ حضور دارند، خطاب به مریخ چنین می‌گوید:

«میان همه خدایانی که در اولمپ خانه دارند، من از دست تو بیشتر ازهر کس دیگر عاجز شده‌ام. دائماً از طرف تو گرفتار دردسر هستم، زیرا تو روز و شب دنبال شر بلند کردن، آتش افروختن، جار و جنجال بپا کردن، جنگیدن و بی‌جهت به این و آن پریدن هستی. درست اخلاق زننده و تحمل‌ناپذیر مادرت (هرا) را به ارث برده‌ای که هیچ‌وقت حرف حساب سرش نمی‌شود و همیشه مثل خروس

جنگی سر دعوا و مرافعه دارد. آخر بچه جان، این‌که کارنشد که کسی دائماً یه این و آن بپرد و با همه خداهای کوچک و بزرگ و با مردم دنیا دعوا داشته باشد!»

گفتهٔ خدای خدایان نماینده عقیدهٔ همه خداهای دیگر بود، زیرا آنشب در بزم اولمپ حتی یک نفر زبان به طرفداری از مریخ نگشود. علت این بود که در این جمع، هیچ‌کس نبود که واقعا به‌این خدای قلدر «بزن بهادر» قلباً علاقه‌ای داشته باشد.

اما طبیعی بود که مریخ طرفدار جنگ و زد و خورد باشد، زیرا وی خدای جنگ بود. غالباً زرهی فولادین بر تن می‌کرد و نیزه‌ای بلند بدست می‌گرفت و سوار بر گردونه‌ای که با اسبان باد پیمای زرین دهانه رانده می‌شد رو به میدان‌های جنگ می‌کرد و به چپ و راست حمله می‌برد و با هر ضربت نیزه، خون جنگجویان را به زمین میریخت. دو ملتزم دائمی رکاب او، «ویموس» (ترس) و «فبوض» (وحشت) که گاه هر دو را پسران او دانسته‌اند، همراه «اریس» (اختلاف) و «اینو» (ویرانی) همیشه با او بودندو غالباً اشباح شوم و مخوفی نیزکه «کرس» نام داشتند و از خون سیاه جنگجویان زخمی و محتضر تغذیه می‌کردند، دورادور دنبال این عده می‌رفتند.

دلاوری و بی‌باکی «آرس» میان خدایان معروف بود و ازاین حیث حس احترامی نسبت به خود ایجاد می‌کرد، اما این شجاعت او با سفاکی و قصاوت قلب و عطش دائمی خون آشامی و کشتار و خشونتی وحشیانه همراه بود، و همین سنگدلی بود که وی را مورد انزجار خدایان و در معرض ملامت آنهاقرار میداد. اختلاف اساسی او و «آتنا» الهه جنگجو و تیر افکن که ربةالنوع عقل و دختر خدای

خدایان بود نیز از همین‌جا بود، زیرا جنگجویی آتنا همیشه با بلند نظری و جوانمردی و دلیری همراه بود، و هیچ‌وقت نشده بود که وی بخاطر لذت خونریزی دست به خون کسی بیالاید یا ضعیف کشی کند. آتنا فقط ستمگران و گناهکاران را می‌کشت ولی مریخ اصولاً از کشتار لذت می‌برد، بدین جهت تقریباً همیشه میان این دو، کشمکش بود. حتی چندین بار این دو خدا سر خدای خدایان را دور دیدند و به زد و خورد پرداختند. مریخ اصلا از دید آتنا خشمگین می‌شد و دست به ناسزا و جنجال میزد. یک بار فریاد زد: «زن فاسد بد اخلاق، چرا همیشه خداها از تو جانبداری می‌کنند و برای خاطر تو با من به زد و خورد می‌پردازند، ولی هیچ‌وقت کسی سمت مرا نمی‌گیرد؟ گمان می‌کنم امروز موقع آن رسیده باشدکه تکلیفم را با تو یکسره کنم»، و بانیزه سنگین خودش که کوه را بر دو نیم میکرد بر زره آتنا کوفت. اما این زره که از پوست دیو معروف «گورگون» بود تنها چیزی بود که حتی صاعقهٔ خشم خدای خدایان نیز در آن اثر نداشت. آتنا وحشت زده به عقب رفت و تخته سنگ سیاه عظیمی را که نزدیک او بود برداشت و به سوی گردن مریخ افکند، مریخ از این ضربت زانو خم کرد و بر زمین غلطید و در این غلطیدن هفت فرسنگ را زیر بدن گذاشت و سلاح از دستش افتاد. آتنا لبخند زنان فریاد زد: «حالا دیدی که فقط قلدری و گردن کلفتی برای پیش بردن منظور کافی نیست؟»

اتفاقا این ماجرا در زندگی «آرس» بکرات تکرار می‌شود زیرا بخلاف آنچه که انتظار می‌رود وی غالباً از زد و خوردها فاتح بیرون نمی‌آید و فقط به خود «قلدری» و زد و خورد علاقه دارد؛ تازه نه فقط زورش به خیلی از خدایان اولمپ نمی‌رسد، بلکه چند بار اتفاق

می‌افتد که مردم روی زمین نیز او را شکست می‌دهند. یک بار «اوتوس» و «اوفیالتس» دو برادر پهلوان معروف او را به زمین می‌زنند و زنجیر می‌کنندو سیزده ماه در زنجیر نگاه می‌دارند. یکباردیگر نیز وی به «هرکول» که پهلوان «نیمه خدا» بیش نبود دشنام می‌دهد و با او دست و پنجه نرم می‌کند و زخم خورده و نالان به اولمپ برمی‌گردد، می‌گویند «زئوس که نمی‌خواست هیچیک ازاین‌دو را مغلوب ببیند ناگهان صاعقه خود را به میان آن دو افکنده و آنها را ازهم جدا کرده بود.

عشق‌های مریخ

این خدای قلدر در عشقبازی‌های خود نیز چندان خوش شانس‌تر از پیکار جویی‌هایش نبود. معروف‌ترین ماجرای عاشقانه او داستان عشقبازی وی با زهره الهه زیبا و پر هوس عشق است. زهره، با همه زیبائی و خونگرمی خود، زن «هفائیستوس» زشت‌ترین خدای اولمپ بود. بدین جهت از همان وقت که دید مریخ با چشم خریداری بدو نگاه می‌کند به وی چشمکی زد و با نگاهی بدو فهماند که او نیز عشق وی را طالب است. بسیاری نیز گفته‌اند که اصولا زهره بود که مریخ را از راه بدر برد.

اولین شبی که هفائیستوس گرفتاری پیدا کرد و به خانه نیامد، مریخ به بستر زهره راه یافت و بی‌کمترین ملاحظه و شرمی به ناموس خدای بزرگ زیر زمین خیانت کرد. اما «هلیوس» رب النوع فضول که به رازاین‌دو عاشق و معشوق پی برده بود، خبر آن را به گوش

هفائیستوس رسانید و هفائیستوس به جای آنکه داد و فریاد راه بیاندازد و خودش را مورد تمسخر خدایان قرار دهد، دست به کار ساختن زنجیری از مو باریکتر و از پولاد استوارتر شد، سپس یک روز این زنجیر نامرئی را به‌صورت توری در اطراف تختخواب خود گسترد و بعد به سادگی به زنش اطلاع داد که خیال دارد چندی به «لمئوس» مسافرت کند. زهره نیز به ظاهر از دوری او اشک ریخت و بدو سفارش کرد که زودتر برگردد. اما به محض رفت شوهرش، مریخ را با خبر کرد و مریخ با حرارت و اشتیاق به خانه او آمد و گفت: «زهره، بیا به بستر این شوهر احمقت برویم که جایی را بهتر از این جزیرهٔ خراب شده برای سفر رفتن پیدا نکرده است.» اما به محض این‌که به بستر رفتند و در کنار هم خفتند زنجیر نامرئی هفائیستوس آنها راتنگ درمیان خود گرفت و هر قدر بیشتر دست و پا زدند و تقلا کردند گره‌های آن سخت‌تر شد. درهمین موقع بود که هفائیستوس، خدای زشت رو و زرنگ، از کمینگاه خود بیرون آمد و با فریادی بلند که بگوش همه خدایان اولمپ رسید گفت: «ای زئوس ای خداهای بزرگ و کوچک، بیائید تا یک منظره دیدنی نشانتان بدهم که تا دلتان بخواهد به ریش این آقای مریخ بخندید. بیائید ببینید که چون من لنگ و بد قیافه هستم، این زهره خانم شما سراغ این مریخ خوش قیافه شوم و خوانخوار رفته است. بیائید و هر دو آنها را در بستر من ببینید که خیلی برای آزادی خود دست و پا می‌زنند. اما من آنقدر آنها را در دام خودنگاه می‌دارم تا خدای خدایان بیاید و لااقل تعارف‌ها و هدیه هایی که من برای نامزدی و ازدواج با این زن از هر جایی بدو داده‌ام به من پس بدهد».

خدایان به شنیدن فریاد هفائیستوس دویدند و دور عشاق به دام افتاده حلقه زدند و قهقهه برداشتند، مریخ و زهره به التماس افتادند و بالاخره هفائیستوس در مقابل قول مریخ که خسارت او را جبران کند راضی به آزاد کردن آنها شد. بعد از این واقعه زن گناهکار او به جزیره قبرس فرار کرد و مریخ نیز با خجالت راه کوهستانهای دور دست ترکیه را در پیش گرفت. در جزیره قبرس، زهره دختری از مریخ زاد که «هارمونیا» (تناسب) نام داشت و به زوجیت پادشاه «تب» درآمد.

مریخ از معشوقه دیگر خود «آگلوروس» که یکی از پریان جنگل بود، دختری به نام «اسکیپه» یافت. یک روز پسر «پوزئیدون»، خدای دریا، این دختر را فریفت و با او هم‌بستر شد. مریخ به خشم آمد و او را کشت، و پوزئیدون به خونخواهی پسرش شکایت به دادگاه خدایان برد. در این دادگاه، ده خدای بزرگ اولمپ (به استثنای مریخ و پوزئیدون) در بالای تپه‌ای مقابل آکروپول آتن به عرض و حال او رسیدگی کردند و رأی به برائت مریخ دادند. از آن پس، در آتن تمام محاکمات جنایی در این تپه صورت می‌گرفت.

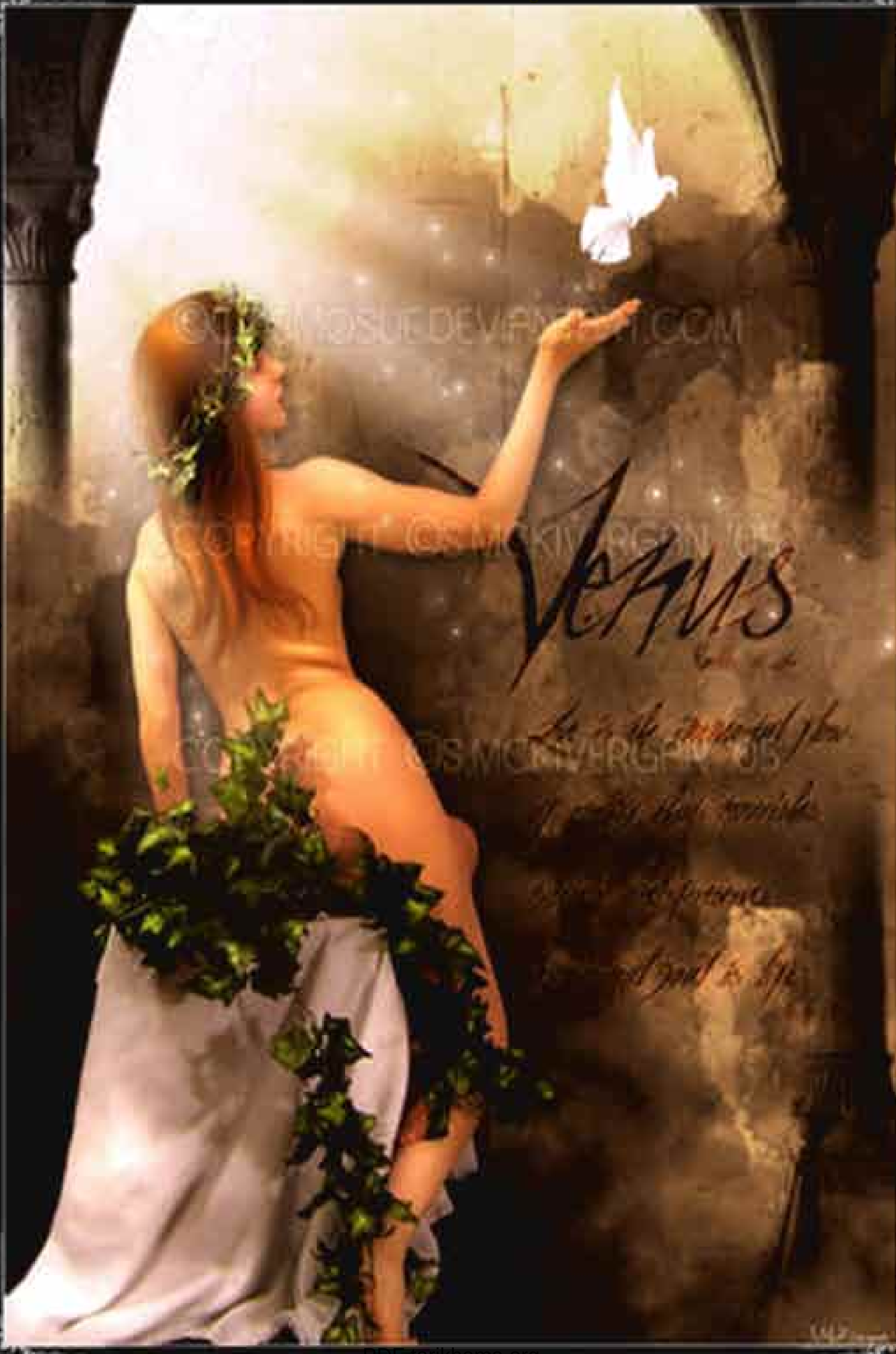
یک فرزند دیگر مریخ «فلگیاس» به‌دست «آپولون» کشته شد. پسر دیگرش «دیومد» که پادشاه «بیستن» شده بود، بدست «هرکول» به قتل رسید. «کوکنوس» پسر دیگر مریخ، که مثل پدرش بی‌رحم و قلدر بود و سرش برای دعوا و مرافعه درد می‌کرد، راه را بر کاروان‌های مسافرین در «تمپه» می‌گرفت و آنها را می‌کشت تا از استخوانهایشان برای ساختن معبدی به افتخار پدرش مریخ استفاده کند. این پسر نیز بدست «هرکول» به قتل رسید و چون مریخ به پشتیبانی پسرش آمد هرکول او را هم زخمی کرد.

مریخ چند معشوقه زمینی نیز داشت که معروفترین آنها «آئروپ» بود. این زن هنگام وضع حمل مرد ولی از او پسری بـدنیا آمـد کـه «آئروپوس» نام گرفت و خدای خدایان، به تقاضای مریخ اجازه داد که این نوزاد هم‌چنان از پستان مادر مرده‌اش شیر بخورد تا بزرگ شود.

زهره (آفرودیته ـ ونوس)

الههٔ عشق و زیبائی

Aphrodité (Venus)


Venus

الهه عشق و خداوند ناز
آدمیان را به محبت‌گداز
شیوهٔ وی عاشقی آموختن
خرمن ابناء بشرسوختن

ایرج

اکنون در «افسانه خدایان» نوبت به معرفی الهه‌ای رسیده که گل سر سبد خدایان و جذابترین و شاعرانه‌ترین آنها است. این الهه را باید چاشنی غذای خدایان و شمع محفل آنها و گل عطر افشان گلزار اولمپ دانست، زیرا از روز اول همه هنرمندان و ارباب ذوق یونان و غرب، همه جمال پرستان، همه عاشق پیشگان، همه شعرا و نویسندگان و نقاشان و مجسمه سازان این الهه را یک طرف گذاشته‌اند

و تمام خدایان دیگر به اضافه خدای خدایان، را یک طرف دیگر.

این الهه که باید او را ملکه واقعی بزم اولمپ و قهرمان افسانهٔ خدایان نام داد، زهره الهه عشق و زیبائی و بقای نسل است.

نام زهره در یونان، «آفرودیته» Aphroditê و در رم «ونوس» Venus بود و از همان اول از بزرگترین خدایان محسوب شد. پیش از یونانیان و رومیان این الهه را بنامهای مختلف در فینیقیه، کرت، لیدی، آسیای صغیر و جاهای دیگر پرستش می‌کردند و در همه جا او را به شاعرانه‌ترین صورت در جمع خدایان تجسم می‌دادند.

از قدیم‌ترین آثار ادبیات و هنر یونان تا به امروز، همواره زهره بزرگترین منبع الهام نویسندگان و شعرا و هنرمندان بوده است. در آثار ادبی و هنری یونان قدیم و روم قدیم، هیچ قهرمانی نقشی بزرگتر از نقش این الهه بازی نکرده و هیچ شخصیت آسمانی یا زمینی به اندازه او موضوع شعر و نثر و تآتر و نقاشی و حجاری و ترانه‌های عامیانه قرار نگرفته است. عالی‌ترین مجسمه‌های دوران کهن مجسمه هائی است که برای این الهه ساخته شده، عالی‌ترین اشعار قدیم یونان و رم به وصف این ربة‌النوع اختصاص یافته، زیباترین معابد و زیباترین کاهنه‌های قدیم مال زهره بوده‌اند.

در یونان کهن عادتاً خوشگل‌ترین دختران، وقف زهره می‌شدند. این دختران که غالباً از خاندانهای بزرگ بودند، همهٔ هنرهای زیبا را می‌آموختند: رقص، موسیقی، شعر، فلسفه، نقاشی و فن محاوره و شیرین زبانی را نزد استادان فن فرا می‌گرفتند، سپس خود را در اختیار الهه عشق می‌گذاشتند. جزیرهٔ «قبرس» که قلمرو مخصوص زهره بود همیشه پر از دختران ماهروی یونانی بود که از اطراف و اکناف یونان

بدانجا می‌آمدند و تا وقتی که در این جزیره بودند، به پیروی از الههٔ خود خویشتن را وقف عشق می‌کردند. هر معبد آفرودیته «حلقه‌ای» بنام «حلقه دختران زهره» داشت که فقط از دختران و زنان زیبا و جوان تشکیل می‌شد و در این جمع، مراسم مذهبی و مقدسی صورت می‌گرفت که وصف آنها را در این صفحات نمی‌توان کرد، زیرا با مفهوم امروزی اخلاق جور در نمی‌آید.

از دورهٔ «رنسانس» ببعد، یعنی در طول چهار قرن اخیر، «ونوس» الهه عشق و زیبائی یونان و روم دوباره به‌صورت بزرگترین قهرمان هنر و ادب مغرب زمین در آمد. نقاشان و مجسمه سازان بزرگ دورهٔ رنسانس، او را با انواع و اقسام مختلف موضوع شاهکارهای هنری خود قرار دادند و از حوادث گوناگون افسانه زندگی وی برای آفریدن آثار خویش الهام گرفتند. شعرا و نویسندگان در کشورهای غرب او را منبع الهام خود قرار دادند قطعات بیشماری دربارهٔ او و ماجراهای زندگانیش ساختند. که یکی از عالیترین آنها«ونوس وآدونیس» شکسپیر است، و این همان اثر شاعرانه ایست که توسط «ایرج» بنام «زهره و منوچهر» بصورت بسیار استادانه‌ای به شعر فارسی ترجمه شده و متأسفانه عمر شاعر مجال اتمام این اثر را که از شاهکارهای شعر فارسی معاصر است نداده است.

موزه‌های هنری پایتخت‌ها و شهرهای مختلف اروپا و امریکا، در حال حاضر، پر از مجسمه‌ها و تابلوهای مختلف ونوس است که یا یادگار یونان و روم قدیم است و یا از دورهٔ رنسانس به بعد ساخته شده، این الهه زیبا دامنهٔ نفوذ خود را به قدری توسعه داده که کمتر خانه‌ای در مغرب زمین می‌توان یافت که مجسمه‌ای یا تابلوئی از

ونوس در آن نباشد. حتی در روی صحنه سینما نیز، چندین بار زیباترین زنان کنونی جهان این الهه را از بالای اولمپ به زمین آورده و در ماجراهای عاشقانهٔ آدمیان شرکت داده‌اند البته این کار برای ونوس تازگی ندارد، زیرا در «افسانه خدایان» نیز بارها از هوسبازیها و عشقهای زمینی او با آدمی‌زادگان سخن به میان می‌آید.

***

زهره در اصل یک الهه بزرگ نظیر ربةالنوع‌های آسیائی بود و به‌طور کلی خدای باروری به شمار می‌رفت، یعنی دامنعه نفوذ او هم انسان، هم حیوانات، هم گیاهان را شامل می‌شد، و بطور اعم وی رشته‌های مختلف تولید مثل را در طبیعت نظارت می‌کرد، ولی اندک اندک فقط بصورت الهه عشق درآمد و همهٔ انواع عشق، چه از جنبه شاعرانه و معنوی، چه از جنبهٔ آسمانی و هوس‌آمیز آن تحت نظارت وی قرار گرفت.

در یونان از این جهات مختلف به او نامهای مختلف داده بودند. افرودیت اورانیا (زهره آسمانی) الهه عشق پاک و ایده آلی بود. افرودیت گنیتریس (زهرهٔ زاینده) الهه ازدواج بود و دختران و بیوه زنان در طلب شوهر رو بدو می‌آوردند. افرودیت پاندموس یاپورنه (زهره هرجائی) الهه هوسهای شهواتی و ربةالنوع زنان عشق فروش بود. باید تذکر داد که این زنان در یونان قدیم از نظر آنکه مریدان الهه بشمار می‌رفتند با نظر تحقیر نگریسته نمی‌شدند و بعکس عده‌ای از آنان جزء مشهورترین زنان یونان بودند.

زهره همیشه بصورت زنی جوان و بسیار زیبا و با قیافه‌ای غالبا هوس‌انگیز نشان داده می‌شد. اندام او مظهر کامل تناسب از نظر

یونانیها بود، بدین جهت هر وقت که مفهوم زیبائی از نظر یونانیان و رومیان در دوره‌های مختلف تغییر پیدا می‌کرد در تجسم زهره نیز اندکی تغییر داده می‌شد. مجسمه سازان همیشه دنبال زیباترین و خوش اندام‌ترین زنها می‌گشتند تا آنها را مدل زهره خود قرار دهند. یکی از معروفترین این مدلها «فرینه» زن هرجائی مشهور یونانی است که چنان‌که در تاریخ ذکر شده یکبار به جرم کشتن مردی که معشوق او بود محاکمه و محکوم به مرگ شد. ولی چون در دادگاه بزرگی که در هوای آزاد و با حضور چند هزار نفر تشکیل شده بود جامه از تن خود برگرفت و سراپای خویش را در معرض انظار حاضرین گذاشت، قضات و مردم، چنان مجذوب تناسب اندام و زیبائی فوق‌العاده او شدند که به اتفاق آراء وی را تبرئه کردند، زیرا هیچ‌کس به خود حق نمی‌داد که فرمان اعدام زنی را که مظهر مجسم زیبائی بود صادر کند. این زن مدل «ونوس» معروف پراگزیتل، مجسمه‌ساز بزرگ یونانی، قرارگرفت که مجسمه او از عالیترین شاهکارهای هنری دنیای باستان بشمار می‌رود.

ماجرای تولد زهره با افسانه‌های بسیار همراه است. تقریبا در همهٔ این افسانه‌ها، از این‌که زهره را از بطن زنی بوجود آورده باشند ابا کرده‌اند، زیرا عقیده عمومی این بوده که هیچ زنی نمی‌توانسته است الهه‌ای بدان زیبائی بزاید. بدین جهت، افسانه‌ای که درباره تولد او مورد قبول قرارگرفت، زاده شدن او از موج دریا بود. طبق این داستان، خدای خدایان با دریا در آمیخت و از عشق او صدفی از دل امواج کف آلود دریای قبرس سر بر زد که زهره از میان آن بیرون آمد، و زیبائی وی دریا و ساحل و پریان دریائی را چنان خیره کرد که دریا از

حرکت ایستاد و پریان خاموش ماندند و حتی در اولمپ خدایان از فرط تعجب دست از کارهای جاری خود برداشتند.

زیبائی و هوس انگیزی زهره، ربةالنوع‌های اولمپ را که پیش از او به زیبائی خود می‌بالیدند، سخت ناراحت کرد و به حسادت واداشت، هرا، از فرط اوقات تلخی تا چند روز با هیچ‌کس حرف نزد و در بزم خدایان نیز شرکت نجست.«آتنا» به بهانهٔ گردش روانه سرزمین‌های دوردست شد، «آرتمیس» تیر و کمان را برداشت و به شکار رفت و «دق دل» خود را سر گوزن‌ها و آهوها درآورد.

موقعی که پسر پادشاه «تروا» عاشق «هلن» زیبا، زن پادشاه اسپارت شد، «هرا» و «آتنا» دست بهم دادند تا زهره را شکست دهند، زیرا زهره همیشه طرفدار آن بود که عشاق را بهم برساند. خواه این عشق مشروع و خواه نامشروع باشد. بدین جهت به «هلن» تلقین کرد که تقاضای عاشقانه پسر پادشاه «تروا» را بپذیرد و در غیاب شوهرش «منلاس» که به سفر رفته بود، زندگی را به خود و او تلخ نکند. اما آتنا و هرا، هلن را به پایداری و پرهیزکاری خواندند و بدو فهماندند که اگر تسلیم عاشق خود شود، فتنه‌ای بپا خواهند کرد که یونان و تروا و همه جا در آتش آن خواهند سوخت. هلن مدتی مردد ماند و عاقبت جانب دل خود را گرفت و با عاشقش فرار کرده و به تروا رفت. هرا و آتنا از این شکستی که از زهره خورده بودند چنان خشمگین شدند که آتش جنگ را بین یونان و تروا برافروختند، و این جنگ که موضوع «ایلیاد» شاهکار بزرگ هومر و معروفترین داستان رزمی و حماسی دنیای قدیم است، هر دو کشور را در آتش خود سوزاند و با مرگ همهٔ قهرمانان آن پایان یافت و در آن خدایان و نیم خدایان، منجمله، آتنا،

مریخ، آپولون و زهره و آشیل و غیره شرکت کردند.

اما از آن پس در اولمپ بر همه مسلم شد که «آفرودیت» فرمانروای بلامنازع دلها است. و از آن‌جا که پای عشق و هوس به میان آید، دیگران حریف میدان او نیستند، سه الهه بزرگ و زیبای اولمپ، هرا و آتنا و آرتمیس، ازاو کناره گرفتند و سعی کردند که دیگر به میدانش نیایند و سایر زنان «جاودانی» یعنی پریان جنگل و پریان رودها و آبها و پریان الهام همه در مقابل او سر تسلیم فرود آوردند. اما اشکال در این بود که گلوی همه خدایان مرد و نیمه خدایان پیش اوگیر کرده بود و حتی خدای خدایان نیز، غالبا آرزو می‌کرد که زهره دختر او نبود تا وی می‌توانست به بستر عشق او راه یابد.

پس از آن هرکدام از الهه و پریان که قصد داشتند دل محبوب خود را بدام آورند، از زهره کمک می‌خواستند. زهره کمربندی داشت که نیروی پایداری را از دل همه مردان بدر می‌برد. یکبار هرا، زن خدای خدایان، با همه رقابتی که با او داشت، برای این‌که علاقه شوهر هوسبازش را بخود جلب کند کمربند سحرآمیز او را از وی قرض گرفت و به کمر بست و همان شب زئوس، معشوقهٔ تازهٔ خود را در بستر رها کرد و به سراغ «هرا» آمد. هومر دربارهٔ این کمربند می‌گوید: «همه فنون دلبری، عشق و هوس و شیرین زبانی و عشوه گری در این کمربند جمع شده بود، بطوری که نیروی پایداری را از دل عاقل‌ترین مردان بیرون می‌برد.»

البته الههٔ عشق طبعاً موکبی داشت که همه ابزار کار او در آن گرد آمده بود. همه فنون دلبری، همه گفتگوهای عاشقانه، همه طنازیها و عشوه گریها، همه دروغ‌های شیرین، همه وعده و وعیدها، همه

جاذبه‌ها، همه امیدها و هوسها و خنده‌ها و لبخندها، «ابواب جمع» او بودند و وی بر تمام آنها نظارت و فرمانروائی مطلق داشت. گاهی اتفاق می‌افتاد که مثل سایر خدایان در امور مردم روی زمین دخالت می‌کرد، چنانکه در زد و خوردهای «تروا» علیه یونانیان به فعالیت پرداخت، اما در این زد و خورد دست راست او زخم برداشت و سراسیمه به اولمپ بازگشت. در آنجا «آتنا» الهه جنگجو و تیر افکن، زبان به طعن او گشود و او را ترسو خواند. زهره گریه کنان شکایت پیش خدای خدایان برد. اما زئوس خندید و گفت: «دختر جان، تو با این خوشگلی به جنگ و جدال این دیوانه‌ها کاری نداشته باش! تو فکر دلبری خودت باش که قیمتش از همه پیروزیهای جنگجویان بیشتر است.»

عشقهای زهره

زندگی الهه‌ای که همهٔ عشقبازی‌های مردم جهان زیر نظر او صورت می‌گیرد طبعاً خود بدون عشق نمی‌توانست گذشت. وانگهی زیبائی آفرودیت چنان بود که نه در قلمرو خدایان و نه در روز زمین، کسی از جاذبه آن بر کنار نمی‌ماند. بدین جهت این الههٔ زیبا و پر هوش، که بخلاف دو الههٔ بزرگ دیگر «دیانا» و «آتنا» به جای دوری از مردان، جز، به عشق و هوس اعتقاد نداشت و دلش می‌خواست هیچ دل و هیچ خانه‌ای را نیز بی‌عشق نبیند ماجراهای عاشقانه بسیار یافت که طبعاً جا برای نقل قسمت اعظم آنها نیست، و فقط بذکر بعضی از آنها که هر کدام در عالم هنر منبع الهام آثار مختلف شده‌اند

اکتفا می‌کنیم.

خدایان اولمپ تقریبا همه عاشق زهره بودند. اما میان همه آنها این الهه جمال نصیب زشت‌ترین و دور افتاده‌ترین همه، یعنی هفائیستوس خدای زیرزمین شد که دائما در تاریکی مشغول آهنگری خود بود.

هفائیستوس هم می‌لنگید و هم بسیار زشترو بود، ولی زئوس صلاح دید که افرودیت زیبا را به زنی بدو بدهد. زیرا معتقد بود که این شوهر زشترو قدر چنین زنی را بهتر خواهد دانست و او را از هر جهت راضی نگاه خواهد داشت. اما افرودیت که دلی عاشق پیشه داشت و این همه خدایان زیبا را در اطراف خود می‌دید که همه با چشم هوس بدو می‌نگرند، نمی‌توانست به همین شوهر زشتروی خود که غالباً هم در اولمپ نبود، اکتفا کند. بدین جهت خیلی زود در خود اولمپ با چند تن از خدایان جوان و زیبا روی نرد عشق باخت. اولین رفیق او، مریخ خداوند جنگ بود که نگاههای خریدارانهٔ زهره او را از راه بدر برد و به عشقبازی با زن هفائیستوس واداشت، و ماجرای آن عشق بدان صورت که در داستان زندگانی مریخ نقل شد پایان یافت.

رفیق بعدی آفرودیت، هرمس (عطارد) بود که هم خودش عاقلتر از مریخ بود و هم تجربه‌ای که از ماجرای پیشین گرفته بود او را در عشقبازی پخته‌تر کرده بود. اما زهره عشقبازی را فقط برای شخص خودش نمی‌خواست بلکه با شیطنت خاصی، علاقه داشت که سایر خدایان و پریان زن و مرد را نیز به آغوش یکدیگر بی‌افکنند. و حتی در روی زمین برای آنان معشوقان و معشوقگانی دست و پا کند. اندک اندک همه فهمیدند که در تمام دردسرها و گرفتاری‌های عاشقانه آنان

دست زهره در کار است، زیرا پیش از او، نه این‌قدر خداها دنبال عشق‌های آسمانی و زمینی بودند، و نه این عشقها و هوسها اینطور پیچیده و پر دردسر می‌شد. اما از وقتیکه پای زهره بمیان آمده بود، اولمپ دائما در تب و تاب و عشقبازی و هوسرانی بود. باستثنای «آرتمیس» و «آتنا» و هستیا (دیان، مینرو، وستا) تمام خدایان و الهه بزرگ و کوچک تحت نفوذ او قرار گرفتند. ازمیان مردان حتی یکنفر نماند که افرودیت او را به نحوی ملعبهٔ خود نکرده و برایش ماجراهای عاشقانه نساخته باشد. حتی خود زئوس، خدای خدایان، بازیچه او شد. زیرا افرودیت کاری کرد که وی چندین باربسراغ زنان روی زمین رفت و از این راه تمام خدایان را به تعجب افکند. هومر در این باره می‌گوید: «وی زئوس را نیز از راه بدر برد و او را که معمولاً بسیار احتیاط کار بود از جادهٔ حزم و دور اندیشی دور کرد و خدای خدایان به آن بزرگی را به آغوش زنان فانی روی زمین انداخت.»

زئوس خودش نیز از این بابت مدتی در تعجب بود. بعد ناگهان خبردار شد که همهٔ این کارها زیر سر زهره است. اوقاتش از حقه‌ای که از این دختر «نیم وجبی» خورده بود تلخ شد و برای این‌که از او انتقام گرفته باشد، بنوبت خود هوس نزدیکی با مردان روی زمین را در دل زهره انداخت. یک روز الهه عشق، خودش را سخت اسیر جاذبه «انکیز» جوان تروائی یافت که زیبائیش با زیبائی خدایان برابری می‌کرد. هر قدر خواست این هوس بیجا را از خود دور کند نتوانست. زیرا اختیارش در دست دل بود. ناچار روزی که «انکیز» گله گوسفندان خودش را در دامنه کوه «ایدا» می‌چرانید زهره به معبد خود در «پافوس» رفت. در آنجا پریان اندام وی را با روغنی فسادناپذیر که

عطر آن دلهای مردان را از عشق آکنده می‌کند معطر کردند و او را با زیباترین گوهرهایش آراستند. بقول هومر «نقابی که بر صورت افکنده بود از درخشندگی شعله آتش لطیف‌تر بود». انگشتری با فروغ خیره‌کننده بر انگشت و دستبند و گوشواره و گردن‌بندی زرین بر دست و گوش و گردن داشت و سینه سیمینش چون ماه شب چهارده می‌درخشید. سپس افرودیت با این صورت از دامنه کوه «ایدا» بالا رفت. گرگان و شیران و پلنگان دست از کار خود برداشتند و بتماشایش ایستادند. آفرودیت، غرق در شور و جذبه عشق و هوس بسوی آنها با نوک انگشت بوسه فرستاد و عشق را در دل آنها افکند.

بالاخره به کنار گله «انکیز» رسید و خودش را به شبان، دختر پادشاه «فریگیه» معرفی کرد و به وی فهماند که حاضر است با او نرد عشق ببازد. شبان بیدرنگ او را در آغوش گرفت و به گوشه‌ای برد و بر بستری از پوست شیران و خرسان افکند و در آنجا به فرمان خدایان و تقدیر یا فانی بی‌آن‌که خود دانسته باشد، از عشق یک ربة‌النوع، آنهم الههٔ عشق، برخوردار شد».

وقتی که صبح شد، آفرودیت درخشندگی و جلوهٔ خدائی خود را باز گرفت، و آن وقت انکیز ناگهان از کاری که کرده بود به وحشت افتاد، زیرا گذشته از اهمیت و عظمت این ماجرا، همیشه بدو گفته بودند که اگر یک بشر فانی با یک ربة‌النوع نزدیک شود بسیار زودتر از آنچه باید پیر و شکسته خواهد شد. آفرودیت بدو در این باره اطمینان بخشید، و وعده کرد که برایش فرزندی بیاورد که شبیه خدایان باشد، بشرط اینکه وی نام مادر او را برای این فرزند فاش نکند. این پسر «انه» پارسای بزرگی بود که از لحاظ تقوی و جلال معنوی همپایهٔ خدایان

شد.

«انکیز» تنها محبوب زمینی زهره نبود. زیرا بعد از او، زهره بدام عشق یک جوان زیبای دیگر از جوانان روی زمین افتاد که «ادونیس» نام داشت، و از این عشق او ماجرای شاعرانه «ونوس و آدونیس» بوجود آمد که از زیباترین و دل‌انگیزترین افسانه‌های گذشته است و هزاران سال است که الهام بخش شعرا و هنرمندان شده است. این همان داستانی است که ایرج به نام زهره و منوچهر بصورت بسیار دلکشی به شعر فارسی در آورده است.

یک روز صبح بود که زهره برای این‌که از نزدیک به وضع عشاق دنیا رسیدگی کند، بروی زمین آمد. وقتی که از جنگلی می‌گذشت، ناگهان چشمش به جوانی افتاد که دنبال شکار می‌تاخت و آنقدر خوشگل بود که به دیدن او تاب از زانوی الهه هوسباز رفت. هر قدر خواست به راه خود رود نتوانست. فهمید که دلش به دام عشق این جوان زیبا افتاده است و باید به هر قیمت شده او را از آن خود کند. خود را به‌صورت زن جوان رهگذری درآورد و به دلبری از آدونیس پرداخت. اما آدونیس که هنوز با عشق زنان آشنائی نداشت و از هوس‌های دل بیخبر بود در برابر طنازی او خونسرد ماند، و آنقدر ناز او و نیاز زهره ادامه یافت که آخر الهه عشق به التماس افتاد و بالاخره نیز مجبور شد نیروی خدائی خویش را بکار برد تا او را رام خود کند. «آدونیس» قبول کرد که ساعتی را در آغوش او بگذراند، اما پس از این ساعت عشق زهره برای تنبیه او از این همه ناز که کرده بود موقتاً به آسمان رفت و آدونیس را که تازه با لذت عشق آشنا شده بود مشتاق خود گذاشت. آدونیس دیوانه وار دنبال او براه افتاد و زهره که دلش در

گرو مهر او بود دوباره به نزد وی آمد و مدتی با هم نرد عشق باختند. اما مریخ که خیلی حسود بود نتوانست معشوقه خود را اسیر عشق یک «بی‌سروپای» زمینی ببیند. چند بار با ونوس اوقات تلخی کرد و بدو گفت که از این جوان دست بردارد. اما زهره ویرا تهدید کرد که اگر سماجت کند او دیگر به سراغ مریخ نخواهد رفت. مریخ ناچار نقشه‌ای دیگر کشید. یک روز به شکل گرازی درآمد و آدونیس را که شکارچی زبردستی بود دنبال خویش به بیشه‌ای دور دست کشانید و در آنجا ناگهان برگشت و او را با ضربتی کشنده به قتل رساند. زهره وقتی بدانجا رسید که خون آدونیس بر زمین ریخته و از آن گلی روئیده بود. آدونیس را با خود به آسمان برد و بصورت یکی از ستارگان درآورد، و درِ خلوتگاه عشق خود را نیز از آن پس بروی مریخ بست.

از میان سایر عشاق آفرودیت باید از «فائتون» نام برد. وی پسر «ائوس» بود و آفرودیت او را موقعی که هنوز پسر بچه‌ای بیش نبود ربود و «پاسدار شبانه معابد مقدس» خود کرد، و وقتی که این پسر جوان زیبائی شد با او نرد عشق باخت. یکی دیگر از این محبوبان او «سینی راس» بود که مقررات آئین آفرودیت و جزیره زهره تحت‌نظر او انجام می‌گرفت و بعد نیز پادشاه این جزیره شد و آفرودیت در برابر عشق او زانو بر زمین زد.

در همین جزیره قبرس، در شهر «اماتونته» مجسمه‌سازی بنام «پیگمالیون» Pygmalion زندگی می‌کرد که فقط به خاطر هنر خود زنده بود. و تنها در دنیائی که از مجسمه‌های زیبای خاموش و مرمرین خود برای خویش پدید آورده بود احساس خوشبختی و لذت می‌کرد. بطوری که می‌گفتند علت این دوری او از زنان این بود که

جمعی از دختران زیبای شهر منکر خدائی زهره شده بودند، و او که از لحاظ جمال پرستی سخت بدین الهه دل بسته بود از این گفته ایشان چنان به خشم آمده بود که در را به روی این دختران و همه زنان شهر بسته بود. الهه عشق به مناسبت این گستاخی این دختران را مورد تنبیه قرار داد و آنهارا واداشت که در کوچه و بازار بگردند و خود را در اختیار همه مردمان رهگذر گذارند، بعد نیز آنها را بصورت تخته سنگهائی در آورد.

اما پیگمالیون که از زنان زنده فرار می‌کرد و فقط آفرودیت را میستود، مجسمه زنی را چنان زیبا ساخت که خود دیوانه وار عاشق آن شد. منتها این مجسمه از مرمر سرد و بی‌جان ساخته شده بود و آههای سوزان پیگمالیون در این مورد کاری نمی‌توانست بکند. مجسمه‌ساز، از فرط تأثر روز بروز نزارتر می‌شد. بالاخره زهره که این عشق سوزان و عجیب را در قلب او یافته و بدان علاقمند شده بود، بر او رحم آورد و اعجازی کرد. یک روز پیگمالیون که مجسمه زیبا و بیجان را در آغوش خود گرفته بود ناگهان از فرط تعجب فریاد کشید، زیرا حس کرد که مجسمه جان گرفته و به بوسهٔ او جواب داده است.

این اعجاز، نمونه‌ای از نفوذ و اقتدار فراوانی است که آفرودیت بر همهٔ جهان داشت، ولی داستان پیگمالیون که از معروفترین افسانه‌های دنیای قدیم و از منابع بزرگ الهام شعرا و هنرمندان است یکی از معجزات فراوان الههٔ عشق بیش نیست. زیرا به محض این‌که او پیدا شود، همه جا روشن و هرزمین بارور و پر برکت می‌شود و امواج دریاها به لبخند در می‌آیند.»

اما زهره در موقع خود الهه‌ای خطرناک است که دلهای زنانی را که

مورد توجه او قرار می‌گیرند، از هوسی سوزان می‌آکنند و هر گونه نیروی تعقل و احتیاط و مصلحت بینی را از ایشان دور می‌کند. زنانی که قربانی او قرار گیرند به هر نوع دیوانگی دست می‌زنند تا دل هوسباز خود را راضی کرده باشند: گاه مثل «مده» یا «آریان» به پدر خود خیانت می‌کنند، گاه مانند هلن دست از زندگی خانوادگی، شوهر خود می‌شویند تا با بیگانه‌ای راه فرار پیش گیرند، گاه مثل «میرا» یا «فدر» عاشق برادر خود می‌شوند و گاه نیز مانند «یاسیفائه» چنان دچار آتش سوزان هوس می‌شوند که هیچ نیروئی قدرت تسکین آنان را ندارد.

با این همه، این الهه که دلهای زنان را اسیر هیجان‌ها و هوسهائی چنین مقاومت‌ناپذیر و خطرناک می‌کند، غالبا طرفدار زناشوئی‌های آرام و سعادت بخش است.

هرماافرودیت

یکی از فرزندان افرودیت، دختری بود که وی از مریخ خداوند جنگ پیدا کرد. و چون این دختر را در وقتی زاده بود که زن هفائیستوس بود، او را پنهانی بزرگ کرد و بعد به «کادموس» به زنی داد. سپس از عشقبازی نامشروع خود با هرمس (عطارد) یکی دیگر از خدایان، پسری دیگر یافت که «هرماافرودیت» نام گرفت و این بار نیز برای اینکه خطای خود را پوشیده نگاه دارد، این پسر را مخفیانه به پریان کوه ایدا سپرد که او را در جنگلهای دامنهٔ این کوه بزرگ کنند. این پسر وقتی که پانزده ساله شد پسری بسیار زیبا شده بود، ولی از عشق

زنان هیچ نمی‌فهمید. یکروز به دریاچه‌ای رسید و هوس آب تنی کرد. وقتی که برهنه شد «سالماسیس» پری زیبائی که این دریاچه مال او بود وی را دید و یک دل نه صد دل عاشقش شد. خود را به آغوش او افکند. اما پسر جوان او را از خود دورکرد. پری دوباره بسراغ او آمد و با حرص و ولع در آغوشش گرفت و سراپایش را بوسید، ولی نتوانست این پسر خجالتی را تسلیم خود کند. ناچار فریاد خشم برآورد و گفت: «ای پسر سنگدل، من عاشق تو شده‌ام و هر طور هست مال تو خواهم شد. ای خدایان، حالاکه این پسر زیبا نمی‌خواهد مرا از آن خود کند، کاری کنید که دیگر هیچ وقت من و او از هم جدا نشویم». از آن پس سراپای این پری با این پسر آمیخت و نسل جدیدی از انسان بوجود آمد که هم مرد و هم زن بود و هنوز ما آن را خنثی یا «هرماافرودیت» (ترکیب هرمس و آفرودیت) می‌نامیم.

اروس (کوپید) تیرانداز

زهره، عده زیادی پری و الهه کوچک در زیر فرمان خود داشت که معروفترین آنها «جاذبه‌های سه گانه» هستند. یک خدای کوچک ولی شیطان و خطرناک دیگر نیز همیشه همراه او و آماده فرمان اوست که Erôs «اروس» نام دارد و با تیر وکمان خود مراقب آن است که زهره به هر کس اشاره کند او دلش را آماج تیرنامرئی خود قرار دهد و این دل را گرفتار عشق کند. علامت قلب تیر خورده مظهر همین تیر اندازی «اروس» است و ما جای دیگر از «اروس» و سایر ندما و خدمتکاران زهره سخن خواهیم گفت:

آتنا (مینروا)

الههٔ خرد

(Minerva) Athenaê


Gangus

آتنا Athenaê که بعدها رومیان او را مینروا Minerva نامیدند، از خدایان درجه اول جمع ده خدای بزرگ یونان است. وی از خدایانی است که حتی پیش از جدائی یونانیان از سایر آریائی‌ها، مورد پرستش ایشان بود و همان ربةالنوعی است که نزد هندوان آریائی «واک» نام داشته است. «آتنا» به عقیدهٔ یونانیان دختر خدای خدایان و ربةالنوع عقل بود. وی را در تمام یونان پرستش می‌کردند، ولی بخصوص در «آتن» مورد پرستش و احترام خاص بود. زیرا آتنی‌ها او را الهه و حامی شهر خود می‌شمردند که اسم آن «آتن» نیز از اسم او مشتق شده بود. بعدها رومیان نیز او را به اندازه یونانیان مورد پرستش قرار دادند. در آتن دو معبد بزرگ دراکروپول برای وی بر پا شده بود. در صورتیکه در این محل عادتاً خدایان مهم دیگر جز یک معبد نداشتند. یونانیان سنگهائی را که از آسمان می‌افتاد، قاصد آتنا می‌دانستند و مقدس میشمردند.

تولد آتنا

آتنا دختر خدای خدایان بود. مادر او «متیس»، الهه‌ای بود که مظهر عقل کل بود، و همیشه شوهرش را از این لحاظ تحت الشعاع قرار میداد. دو الهه دیگر، از این ربة‌النوع نزد زئوس سعایت کردند و به وی گفتند که ممکن است فرزند این زن بقدری از مادرش عقل و هوش به ارث ببرد که پدر را از تخت خدائی فرود آورد. زئوس ترسید و «متیس» را که فرزندی در رحم داشت بلعید.

اندکی بعد از بلعیدن او بود که در سر خود دردی شدید احساس کرد و این درد نه روز و نه شب ادامه یافت، و حتی نیروی خدائی خود او نیز نتوانست آن را درمان کند. در این موقع بود که هفائیستوس، خدای صنعت، بکمک او رسید و با ضربت تبری سرش را شکافت و ناگهان از این شکاف، «آتنا» الهه زیبا بیرون آمد که بلافاصله فریادی از پیروزی بر کشید. هنگام تولد، وی زرهی درخشان بر تن و نیزه‌ای نوک تیز و زرین بر دست داشت.

خدایان اولمپ همه به تعجّب فرو رفتند. به قول هومر: «فریاد فاتحانه این الهه آتشین نگاه، سراسر اولمپ را بلرزه افکند. زمین به خود لرزید و امواج دریا به تلاطم برخاستند».

از تولد این نوزاد، «هرا» زوجه قانونی خدای خدایان که در زادن الهه سهمی نداشت به خشم آمد. برای معارضه به مثل، او هم لج کرد و به تنهائی بچه‌ای زائید که «تیفائن» یا «طوفان» نام گرفت و مظهر ویرانی شد.

زئوس، از همان روز اول به «آتنا» بیشتر از تمام فرزندان خود علاقه

یافت، و نسبت به خود سریها و خطاهای وی چنان اغماض و گذشت نشان داد که حسد تمام خدایان دیگر را بر انگیخت.

یک روز مریخ، خدای جنگ، به خدای خدایان گفت: «این دختری که تو بوجود آورده‌ای، نه حس دارد، نه ترحم، نه قلب. هر کار دلش بخواهد میکند و تو هم بدو هیچ نمیگویی، در صورتیکه ما خدایان دیگر اولمپ را به اندک بهانه‌ای مورد بازخواست قرار میدهی و تنبیه میکنی. این که وضعش نمی‌شود »

الهه جنگجو

آتنا در درجه اول الهه‌ای جنگجو بود و از هیچ‌چیز به اندازه زور آزمائی لذت نمیبرد. یکبار با دیوها به جنگ پرداخت و پالاس سر کرده آنها را کشت و با ارابه تندرو خود بدنبال یکی دیگر از آن‌ها رفت و او را در جزیره سیسیل به چنگ آورد و زیر ارابه له کرد. در جنگ‌های معروف «تروا» که ایلیاد هومر، بزرگترین اثر حماسی دنیای کهن، به وصف آنها اختصاص یافته آتنا نقش بزرگی بازی کرد. زیرا نه تنها یونانیان را به پیکارجوئی تشویق میکرد، بلکه خودش نیز اخر الامر در پیکار شرکت جست. کلاه خودی زرین برسر نهاد و زرهی از پوست «پالاس» دیوی که بدست او کشته شده بود، بر تن کرد و ارابهٔ معروف «دیومد» را سوار شد و شلاق زنان رو به جانب میدان کرد. در سر راه او، مریخ خداوند جنگ خواست مانع رفتن وی به میدان جنگ مردم روی زمین شود، ولی «آتنا» او را در زیر چرخهای گردونه خود گرفت و با ضرب نیزه‌ای از پایش در افکند و براه خود رفت.

تا سالهای سال، دختران یونانی لیبی هر سال در روز جشن «آتنا» بیاد این پیکارجوئی الهه در تروا به دو دسته میشدند و با سنگ و نیزه با هم می‌جنگیدند.

پشتیبان قهرمانان

«آتنا»، که الهه‌ای جنگجو بود، طبعاً هواخواه و پشتیبان بزرگ قهرمانان بود. وقتی که هراکلس (هرکول) پهلوان و نیمه خدای معروف یونان گرفتار کارشکنیها و دشمنی‌های «هرا» زن خدای خدایان شد، آتنا او را تحت حمایت خود قرار داد و از همه جهت تقویتش کرد. بدین جهت، «هرکول» پس از بدست آوردن «سیب طلائی» معروف که در داستان هرکول با آن آشنا خواهیم شد این سیب را به آتنا ارمغان کرد.

یکبار دیگر نیز، در زد و خورد میان «پرسئوس» و «مدوز»، آتنا راهنمائی پرسئوس را بر عهده گرفت. «پرسئوس»، که فرزند زئوس بود و بعدها می‌بایست ایرانیها از نسل او بجود آیند، از بزرگترین دلاوران اولمپ بود، بدین جهت فرماندهی نیرویی را که برای سرکوبی گورگون‌های شورشی مأمور شده بودند بر عهده گرفت. تا آن روز هیچ خدای دیگری جرأت این کار را نکرده بود. زیرا «مدوز»های معروف که زنانی باگیسوان شبیه مار بودند در پیشاپیش اردوی گورگون‌ها قرار داشتند و این مدوزها خاصیتی داشتند که هر مردی که به آنان نگاه میکرد بلافاصله سنگ میشد. بطوریکه می‌گویند: آتنا همراه «پرسئوس» به جنگ گورگون‌ها رفت و وقتی که به مدوزها رسیدند

پرسئوس چشم بر هم نهاد و آتنا دست او را گرفت و بر سر مدوز فرود آورد. در بازگشت «اولیس» قهرمان معروف یونانی به تروا نیز که موضوع حماسه معروف «اودیسه» هومر است، «آتنا» همه جا اولیس و تلماک را به سمت بازگشت و موفقیت رهبری کرد.

***

هر قدر زئوس عاشق پیشه و هوس باز بود، آتنا، دختر زیبا و عاقل او، به هیچ وجه با عشق میانه‌ای نداشت و حتی یک بار هم نشد که پا از دایرهٔ پاکدامنی بیرون بگذارد یا گوش به اظهار عشق کسی بدهد. خدایان که غالباً بدو به چشم خریداری می‌نگریستند از روی حسد پشت سرش بد می‌گفتند و او را به داشتن روابط پنهانی با هـلیوس، خدای آفتاب، و هفائیستوس خدای صنعت، حتی هرکول نیمه خدا، متهم می‌کردند، اما همه میدانستند که واقعا آتنا با هیچکدام از ایشان و اصولا با هیچ مردی سر و کارندارد، و تصمیم گرفته است که جاودانه دوشیزه بماند.

یک روز که آتنا با یکی از پریان جنگل در رودخانه‌ای به شنا مشغول بود، «تیرزیاس» شبان جوان و زیبایی به حسب تصادف از آنجا گذشت و چشمش به اندام برهنه الهه افتاد. وی در این نگاه تعمد و تقصیری نداشت، معهذا الهه چنان به خشم آمد که بلافاصله او را از هر دو چشم کور کرد، و با اینکه کاریکلر، پری جنگل، که شاید فریفته زیبائی تیرزیاس شده بود، شفاعت او را کرد و آتنا هم پذیرفت که وی تقصیری نداشته، معهذا حاضر نشد چشمهایی را که توانسته بود اندام برهنه وی را ببیند دوباره بینا کند، و فقط وی را به جای بینایی از دست رفته، از حس غیبگویی و پیش‌بینی برخوردار کرد.

یک روز نیز با هفائیستوس، خدای صنعت و شوهر زهره که عاشق او شده بود در افتاد. آنروز، الهه به نزد وی رفته بود تا او برایش زرهی تازه بسازد. هفائیستوس ناگهان وی را در آغوش گرفت. آتنا از چنگش گریخت، اما خدای لنگ و زشترو خود را بدو رسانید و بر زمینش افکند. با اینهمه آتنا چنان با شدت و حدت از خود دفاع کرد که هفائیستوس نتوانست نقشه خود را انجام دهد، و ناچار برای تسکین هوس خویش به سراغ «گائا» الهه زمین رفت و او را باردار کرد، و اندکی بعد از وی پسری به نام «اریکتونیوس» بدنیا آمد. آتنا این بچه را که مورد خشم خدایان بود تحت حمایت خویش گرفت و برای اینکه به وی آزاری نرسانند او را در جعبه‌ای در بسته نهاد و به سه دختر «سکروپس» سپرد، اما غدغن کرد که هیچکدام در جعبه رانگشایند. یکی از سه خواهر این فرمان را رعایت کرد، اما دو تای دیگر تسلیم حس کنجکاوی خود شدند و در صندوقچه را گشودند، ناگهان با وحشت فریاد زدند و فرارکردند، زیرا افعی بزرگی را دیدند که پیرامون بچه حلقه زده بود. آتنا از این نافرمانی ایشان به خشم آمد و هر دو را دچار جنون کرد، بطوریکه یکروز این دو خواهر به بالای آکروپول رفتند و خودشان را از آنجا به زیر افکندند. اما بچه تدریجاً بزرگ شد و بعدها سلطنت آتن را بدست گرفت و پرستش آتنا را مظهر رسمی آتنی‌ها کرد.

درباره اینکه حمایت آتن راکدام یک از خدایان برعهده گیرند بین آتنا و رب النوع بزرگ دیگر به نام «پوزوئیدون» اختلاف شدیدی در گرفت. پوزوئیدون برای آنکه تسلط خود را محرز کرده باشد، با ضربت تبری از صخره آکروپول چشمه آبی بر آورد. اما آتنا نیز به

همین منظور، بر بالای صخره درخت زیتونی رویاند که بعدها معبد بزرگ و معروف پریکلس را در اطراف آن ساختند و این درخت زیتون همچنان بدقت نگاهداری میشد تا وقتی که خشایارشا آتن را تصرف کرد و آن را برید.

بالاخره در اختلاف بین دو خدا، خدایان اولمپ دادگاهی برای رسیدگی تشکیل دادند و در این دادگاه رای بنام آتنا صادر شد.

آتنا با وجود علاقه فراوان به جنگجویی، به امور اجتماعی و هنرهای مختلف نیز علاقه بسیار داشت. فن رام کردن اسبها و ساختن ارابه وکشتی‌سازی را او به مردم آموخت. کوزه گری و فخاری از هنرهایی بود که مردمان نزد وی فراگرفتند. ولی هنر واقعی وی هنرهای خاص زنانه بود، منجمله هنر پارچه بافی و حاشیه دوزی که وی راز آن را به هیچکس نمی‌آموخت. حتی خدایان در این مورد دست نیاز به سوی او دراز می‌کردند، چنانکه نقاب زیبای «هرا» را که در هلند بی‌نظیر بود او برای الهه دوخت، اما در این باره به قدری حسود بود که نمی‌خواست هیچکس را بالاتر از خود ببیند.

درکشور لیدی، دختر جوانی به نام «آراکنه» بود که شهرتی فراوان در قلاب دوزی به‌هم رسانده بود. یک بار وی اظهار داشت که حتی آتنا هم بهتر از او قلاب دوزی نمی‌تواند کرد. آتنا در قالب پیرزنی به نزد وی رفت و بدو توصیه کرد که نسبت به الهه گستاخی نکند. اما وی درگفته خود پای بر جا ماند. آنوقت الهه به‌صورت حقیقی خود درآمد و مبارزه‌طلبی او را قبول کرد. دختر برای اثبات هنرمندی پارچه‌ای برداشت و به کار مشغول شد و طرحی در تجسم عشق‌های خدایان نقاشی کرد و دوخت و بعد آن را به آتنا داد. الهه گرفت و برای پیدا

کردن عیبی در آن به جستجو پرداخت، اما هر چه بیشتر جست کمترین عیبی نیافت، ناچار چون نمی‌خواست به شکست خود اقرار کند، از فرط خشم «آراکنه» را به‌صورت عنکبوت در آورد تا از آن پس همیشه مشغول تار تنیدن به دور خویش باشد.

آرتمیس (دیانا)

الههٔ شکار

Artemis (Diana)



Artemis که رومیان او را با Diana تطبیق داده‌اند و از آن پس غالباً با همین اسم در ادبیات جهان نام برده می‌شود، از بزرگترین و معروفترین خدایان یونانی است. این الهه زیبای شکار افکن و سنگدل، که با همه دلربائی از عاشق پیشگی بیزار است و با هرکس که دلداده او باشد سر ستیز دارد، از خدایانی است که از قدیم تا امروز مورد توجه و علاقه خاص هنرمندان بوده و آنقدر آثار شعر و نثر و تابلو و مجسمه‌های بدیع و شاهکارهای عالی هنر و ادب دربارهٔ او بوجود آمده که در مورد هیچ‌یک از خدایان، بغیر از زهره (ونوس)، نظیر ندارد.

این الهه دوشیزه جوان و زیبائی است که زیبائی او با سختگیری توأم است و در نگاه او و خطوط چهره‌اش هیچ نشان عاطفه‌ای که به کسی

امید پیروزی در عشق دهد دیده نمی‌شود. گیسوان او حلقه حلقه شده و بالای سر یا پشت گردنش جمع شده است. جامه‌ای کوتاه در بر دارد که فقط تا زانوان او میرسد، وکفشهای پوستی مخصوص شکار در پا دارد. بازوان و ساق پایش برهنه است و همیشه با سگان شکاری خود همراه است زیرا وی الهه شکار است و جز تیراندازی و شکار افکنی به هیچ‌چیز علاقه ندارد. با اینکه بسیار زیباست، تصمیم گرفته است هرگز سراغ عشق نرود و هر دختری نیز که در حلقه ندیمه‌های او درآید باید سوگند بخورد که تا آخر عمر دوشیزه بماند. قربانیان خشم او غالباً زنانی هستند که برخلاف وی، قدرت پایداری در مقابل هوس‌ها و تمنیات دل خود را نیافته‌اند.

«آرتمیس» دختر زئوس خدای خدایان وخواهر دو قلوی آپولون است. درفصل آپولون شرح داده شد که «لتو» مادر وی، با تحمل چه خطرات و سختیهایی وضع حمل کرد و یک پسر و یک دختر بدنیا آورد که پسر، آپولون و دختر، آرتمیس نام گرفت منتهی آپولون خونگرم و عاشق پیشه و پر حرارت شد و آرتمیس با همه زیبائی، سنگدل و عاشق کش و شکار افکن. آرتمیس در جنگی که برادرش با اژدهای «پیتون» کرد شرکت جست و در دوره تبعید آپولون به تسالی همراه او رفت تا وی تنها نمانده باشد. اما بعد، ناحیه «ارکادی» را که یکی از ولایات مهم یونان است، و شکار فراوان دارد ولی برای سکونت منطقه نامساعدی است، با جمعی مرکب از شصت پری دریا و بیست پری جنگل، که همه پریانی بسیار زیبا و نیرومندو خستگی‌ناپذیر بودند برای اقامت خود ترتیب داد و با این عده تمام روزها را به شکار که مطبوع‌ترین سرگرمی او بود پرداخت. این علاقه

به شکار از روز اول زندگی در دل او وجود داشت، زیرا در همان دیدار نخستینی که پس از تولد خود از پدرش خدای خدایان کرد، زانوی او را بوسید و به جای آنکه مثل زنان دیگر جواهر و زینت و لباسهای خوب بخواهد از وی جامه کوتاه و کفشهای مخصوص شکار و ترکش وکمان و تیرهای نوک تیز خواست، و نیز تقاضا کرد که بدو اجازه دهد هیچوقت مردی را به بستر خویش راه ندهد.

«دیانا» از آن پس مثل برادرش تیرافکنی بی‌نظیر شد. روی کوهستان‌های پرسایه بالای قله‌های پرباد از ترکش خود تیرهای زرین بر چله کمان می‌نهاد و چنان ماهرانه به هدف میزد که حتی یک تیر او به خطا نمیرفت. وقتی هم که مدتی دراز شکار افکنی کرده و در دنبال شکار از تپه هاوکوهها بالا رفته و خسته شده بود با همراهان خود کنار چشمه‌ای فرود می‌آمد و خود با جمع پریانش در آب چشمه شستشو میکردند تا خستگی خویش را بدین ترتیب فرو نشانند.

در این زندگی سخت وکوهستانی جایی برای عشق و هوس وجود نداشت، حتی برای لذت مشروع ازدواج نیز جایی منظور نشده بود. بدین جهت ندیمه‌های دیان حق دل دادن و عاشق شدن نداشتند. بدا به حال آنان که حتی یکبار در جرگه ندیمه‌های او وارد شده بودند و روزگاری به سراغ مردی میرفتند. دیان در این مورد آنقدر سختگیر بود که حتی اگر خدایی هم یکی از این دختران را اغفال می‌کرد و به حیله با آنها همبستر می‌شد این گناه را بدیشان نمی‌بخشید. در شرح عشق‌های زئوس خدای خدایان نقل شد که چگونه یکروز زئوس خود را به قالبی ساختگی در آورد و به سراغ «کالیستو» یکی از ندیمه‌های دیان که از پریان جنگل بود و درگوشه‌ای به خواب نیمروز

فرو رفته بود رفت. با اینکه کالیستو در این میان بی‌تقصیر بود، چندی بعد «دیان» که هنگام شستشو در چشمه او را برهنه دیده و به بارداریش پی برده بود، چنان به خشم آمد که تیر و کمان برداشت و قلب او را سوراخ کرد.

دیانا در مورد مردانی که جرأت دیدار اندام برهنه او را میکردند یا در وی به چشم خریداری می‌نگریستند، به همین اندازه سختگیر بود. «اکتئون» پسر «آریسته» که خود چون دیان شکارچی زبردستی بود با سگان شکاری خود در دنبال صیدی که گریخته بود از نزدیک چشمه‌ای گذشت که تصادفا دیان با ندیمه‌های خود در آن شنا میکرد. اندام برهنه الهه آنقدر زیبا بود که «اکتئون» بی‌اختیار بر جای ایستاد و مدتی به تماشای آن نظر دوخت. دیان ناگهان متوجه او شد، و از این که یک آدمیزاد جرأت آن یافته است که الهه‌ای را برهنه بنگرد چنان به خشم آمد که او را به‌صورت گوزنی درآورد و سگان شکاری خودرا به‌دنبال او فرستاد. تازیان الهه گوزن را به چنگ آوردند و پاره پاره‌اش کردندو بلعیدند.

فقط یک بار اتفاق افتاد که دیان، علی رغم خود طپشی عاشقانه در دل خویش احساس کرد و آن وقتی بود که با «اوریون» شکارچی زیبا روبرو شد. شاید هم حاضر بود به ازدواج او درآید، ولی در این مورد آپولون پا به میان گذاشت و با حیله گری از این کار جلوگیری کرد: یکروز که «اوریون» در دریا شنا میکرد و نیروی بازوان قوی او وی را بسیار از ساحل دور کرده بود، آپولون که متوجه او بود، نقطه سیاهی را که از دور در دل امواج دریا پیدا بود به خواهرش نشان داد و بدو گفت: «هر قدر تیرانداز زبردستی باشی نمی‌توانی از این فاصله هدف‌گیری

کنی». دیان که متوجه اصل موضوع نبود، به خشم آمد و تیر و کمان برداشت و تیری افکند که درست به شقیقه اوریون خورد. معلوم نیست که آپولون این کار را برای حفظ پاکدامنی خواهرش کرده یا از روی حسادت دست به این حیله زده بود، زیرا بسیاری گفته‌اند که وی از اول نسبت به «دیان» با نظر هوس مینگریست و حتی معتقد بودند که یکبار در معبد خودش در دلوس، با او همبستر شده بود.

درباره «اوریون» نیز گفته‌اند که علت مرگ او این بوده است که روزی با آرتمیس (دیان) در جزیره «کیوس» به شکار رفته بود. وی آرتمیس را که برای اولین بار قدرت پایداری را از دست داده بود، در آغوش کشیده بود، اما آرتمیس که داشت اختیار خود را به کلی از دست میداد برای نجات خویش کژدمی را از زمین بیرون آورد و کژدم پاشنه پای اوریون راگزید: این داستان ظاهرا با طبیعت کینه توز و سخت الهه شکار بیشتر وفق می‌دهد.

ماجرای دیگری از همین قبیل درمورد دو پهلوان «آئومادس» برای دیانا رخ داد. این دو سعی کرده بودند او را بزور تسلیم خود کنند، دیان بصورت غزالی درآمد و طوری میان آن دو ایستاد که ایشان نیزه‌های خود را که برای زدن بدو پرتاب کرده بودند به یکدیگر افکندند، و همدیگر راکشتند.

انتقام شدید دیانا از «پنوئه» نیز ضرب المثل است.«پنوئه» که از ازدواج خود با امفیون صاحب شش پسر و شش دختر شده بود، در خفا «لتو» مادر آپولون و دیان را از اینکه جز یک پسر و یک دختر نزاده است ریشخند کرد. دیان و آپولون برای تنبیه او و هر دوازده فرزند پنوئه را با تیرهای کشنده خود از پای درآوردند و پنوئه، نومید و بی‌پناه، از

خدای خدایان درخواست کردکه او را به‌صورت تخته سنگی درآورد تا دیگر رنج و غم را احساس نکند.

کمترین سهل انگاری در مورد دیان از طرف او به سختی کیفر داده میشد، زیرا این الهه که با عشق و دل میانه‌ای نداشت، طبعا سنگدل و کینه توز شده بود. «آدمت» که هنگام ازدواج خود فراموش کرد ارمغانی به معبد دیان بدهد، در شب زفاف به اطاق خود رفت و به جای شوهرش بستر را پر از مار و افعی یافت. «انئوس» پادشاه کالیدون نیز، چون تقدیم ارمغان را درموقع درو خرمن خود به معبد دیان از یاد برده بود، ناگهان گرفتار گرازی وحشی شد که سرزمین او و کشتزارهایش را دچار ویرانی کرد و در جریان تعقیب و نابودی این گراز وحشی، انئوس و تمام افراد خانواده او تلف شدند.

معروفترین داستان مربوط به کینه توزی آرتمیس ماجرای «آگاممنون» سردار معروف یونانی و دخترش «ایفی گنی» است که موضوع بسیاری از داستانها و اشعار و تابلوها و پیس‌های تأتر قرار گرفته است. طبق این داستان که در «ایلیاد» هومر نقل شده، آگاممنون روزی گوزنی را در شکارگاه مخصوص الهه کشته بود و آرتمیس برای تنبیه او کشتیهای وی راکه حامل سربازان یونان بودند و برای جنگ به «تروا» میرفتند، براثر باد نامساعد مجبور به توقف دربندر ادیس کرد و آنقدر این باد نامساعد ادامه یافت که در آگاممنون مجبود شد دختر خودش ایفی گنی را قربانی کند؛ آنوقت «آرتمیس» باد مساعد را به سوی آنها فرستاد، اما در آخرین لحظه دلش به رحم آمد و دخترک را پیش از آنکه به قتل رسد از قربانگاه برداشت و کاهنه معبد خویش کرد. در این شهر از سابق معبدی برای پرستش الهه‌ای ساخته بودند که

بعدها آنرا با آرتمیس یکی دانستند، ولی این الهه عادت به قربانیهای خونین داشت و رسم بر این بود که همه بیگانگانی را که اتفاقاً کشتی شان غرق شود و به سواحل تورید بیفتد در پیشگاه این الهه قربانی کنند.

آمازون‌ها (زنان جنگجو)

این معبد که در ناحیه «افز» در آسیای صغیر بنام آرتمیس برپا شده بود و این رسوم آن، یادگار آمازونها بود. آمازونها که ماجرای آنها از عجیب‌ترین و جالب‌ترین افسانه‌های تاریخ جهان است و به کرات در دنیای کهن و دنیای نو نام ایشان برده می‌شود، زنان جنگجو و سلحشوری بودند که از ناحیه قفقازآمده و در «کاپادوکیه» سکونت گزیده بودند و در آنجا برای خود کشوری مستقل بوجود آورده بودند که پایتخت آن «تمی سیر» بود و ملکه‌ای بر آن حکومت می‌کرد. در این کشور مردان را مطلقاً راهی نبود، زیرا «آمازونها» اصلا با جنس مرد مخالف بودند و هر مردی را هم که به چنگ می‌آوردند بیدرنگ می‌کشتند. سالی یک بار، همه آنها به سرزمین همسایهٔ خودشان که قبیله‌ای به نام «گارگاری» در آن زندگی می‌کرد می‌رفتند و خود را تسلیم ایشان می‌کردند و بعد به سرزمین خویش باز می‌گشتند. سپس از اطفالی که متولد می‌شدند هر کدام راکه پسر بود میکشتند و هر یک راکه دختر بود نگاهداری می‌کردند و از همان کودکی بدو تیراندازی و جنگاوری و سلحشوری می‌آموختند. نام آنها که از دو قسمت «آ» و «مازوس» ترکیب شده به عقیدهٔ عده‌ای معنی «بی‌پستان» میدهد و

عقیدهٔ این عده این است که ایشان پستانهای چپ خود را برای اینکه آسانتر تیر اندازی کنند، می‌بریدند، ولی اخیراً ثابت شده که از لحاظ لغوی مفهوم آمازون درست به عکس آن، یعنی «صاحب پستانهای برجسته» بوده است.

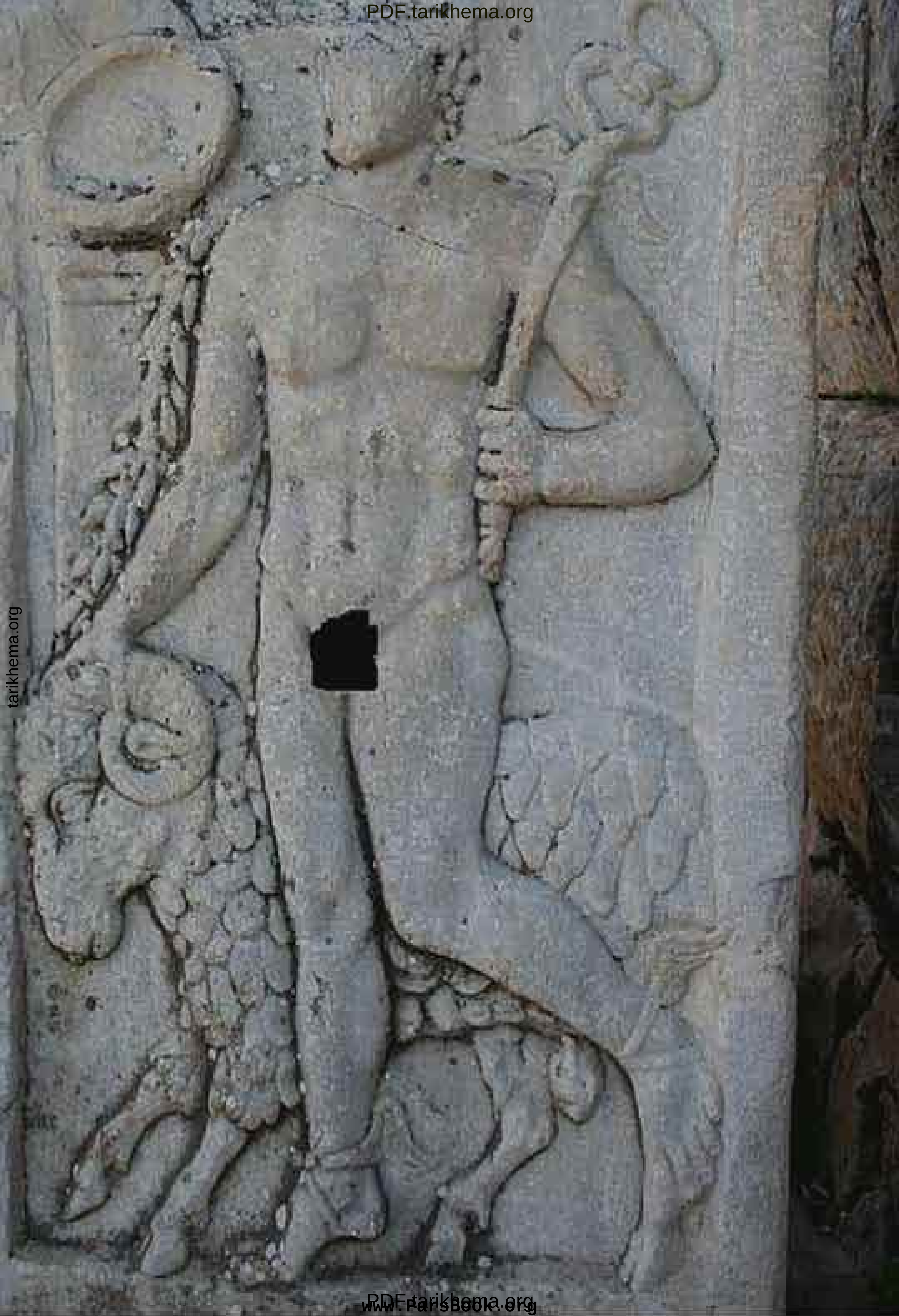
آمازون‌ها در طول سالهای دراز در همه سرزمینهای اطراف خود فاتح شدند. در جنگ با یونانیها، نه فقط جزایر دریای اژه را یکایک به تصرف درآوردند، بلکه به خود یونان نیز راه یافتند و آنجا را بباد قتل و غارت گرفتند تا انتقام ربوده شدن خواهر ملکه خود را از طرف «تزه» گرفته باشند. در آتن چندین گور به اسم گور آمازونهایی که بدست یونانیان کشته شدند وجود داشت که سالی یکبار مراسمی در محل آنها انجام می‌گرفت. در جنگهای تروا این زنان سلحشور به کمک تروائیها رفتند و اگر «آشیل» پهلوان افسانه‌ای و نیمه خدای یونانی «نیته زیته» ملکه آمازونها را نکشته بود، این زنان جنگاور سپاه یونان را تار و مار کرده بودند.

«آمازونها» با جنگجوئی فطری خود و اجتناب از نزدیکی با مردان با «آرتمیس» الهه یونانی شکار شباهت بسیار دارند و به همین جهت بود که به الهه آنان نام آرتمیس دادند، و بعدها او را با آرتمیس یونان یکی دانستند.

هرمس (مرکور)

خدای بازرگانی دسفرد

قاصد خدایان



هرمس از خدایان بسیار قدیم یونان بود و در اصل خدای شبانان ناحیهٔ ارکادی یونان بشمار میرفت. وی را خدای نگهبانان خانه‌ها نیز می‌شمردند، بدین جهت در بالای در غالب خانه‌های یونانیان اولیه مجسمه یا تصویر کوچکی از او نصب شده بود. اندک اندک وی بصورت خدای نگاهبان و محافظ مسافرین درآمد و در یونان کلاسیک نیز به همین عنوان شناخته شد. تصویر وی بصورت طلسم یا «حرز جواز» در سر چهار راهها و محل تقاطع جاده‌ها نصب شده بود تا مسافرین را از بیراهه رفتن و خطرات سفر حفظ کند. قطعاً به همین جهت بود که بعدها یک ماموریت دیگر را نیزبدو دادند که عبارت بود از هدایت ارواح مردگان به قلمرو زیرزمین.

چون در ازمنه کهن سفر فقط به منظور تجارت صورت می‌گرفت،

هرمس خدای تجارت و منافع مشروع نیز محسوب شد، و چون بازرگانان برای معرفی و فروش کالاهای خود مجبورند داد سخن بدهند و محاسن و مزایای آن را توصیف کنند، لذا هرمس خدای فصاحت و بلاغت نیز بشمار آمد. بدین ترتیب وی مانند غالب خدایان چندین سمت داشت که مهمترین آنها عبارت بود از: خدای سفر، خدای تجارت، خدای نطق و بلاغت، خدای هادی ارواح مردگان، خدای شبانان؛ علاوه بر اینها خدای خدایان وی را به قاصدی مخصوص خود نیز برگزید. بدین جهت است که ایلیاد هومر، درشرح جنگهای تروا، همیشه اوست که پیامهای خدای خدایان را به خدایان و مردمان ابلاغ می‌کند و جواب می‌گیرد.

انجام این وظایف مستلزم راه پیمائی دائم بود، و این باعث شد که ورزشکاران یونان نیز خود را تحت حمایت او قرار دهند. چنانکه در مدخل میدان ورزش معروف «اولمپیاد» که مرکز مسابقات اولمپیک بود، مجسمه بزرگ هرمس نصب شده بود، و معروف بود که اصولا مشت زنی و دوندگی از اختراعات این خداست. در تجسم هرمس همیشه از این جنبهٔ ورزشکاری او استفاده می‌کنند و او را به‌صورت خدائی ورزشکار نشان می‌دهند که اندامی بسیار موزون و ورزیده و موهایی کوتاه و انبوه و کفشی بالدار دارد. در دست او نیز عصائی بالدار است که دو مار بر آن پیچیده‌اند.

افسانه هرمس

هرمس در کوه سیلن، در ناحیهٔ ارکادی یونان، در مغازه‌ای متولد

شد. پدرش زئوس خدای خدایان و مادرش «مایا» معشوقه این خدا بود که فرزندش را در غاری تاریک زائید تا گرفتار خشم «هرا» زن خدای خدایان نشود. هرمس هنوز بچه بود که از گهوارهٔ خود بیرون جست و گاوهای گله معروف آپولون را دزدید. این گاوها را که تعدادشان به پنجاه می‌رسید، با استفاده از تاریکی شب به سواحل «آلفه» برد و برای اینکه آپولون رد پای آنها راگم کند آنها را عقب عقب برد و خود نیز کفشهائی بسیار بزرگ از چوب مورد و تمر برپا کرد تا آپولون نفهمد رباینده گاوها کیست. آنگاه گاوان را پنهان کرد و خود به گهواره خویش بازگشت. اما روز بعد آپولون با علم خدائی خود ماجرا را حدس زد و به کنار گهواره هرمس رفت و از او اعتراف خواست، و چون هرمس جداً منکر موضوع بود، آپولون وی را به اولمپ برد و از خدای خدایان قضاوت طلبید. زئوس از این شاهکار فرزند تازه بدنیا آمدهٔ خود بخنده افتاد، و بدو امر کرد که گاوان آپولون را پس بدهد. سپس دو خدا آشتی کردند و هرمس گاوها را باز داد.

خدای چنگ

این آشتی باعث شد که هرمس یک آلت موسیقی راکه ابداع کرده بود به آپولون هدیه کند و آن چنگ بود. آپولون که کماکان مشغول غرولند بود، وقتی که آهنگ خوش این دستگاه را شنید مجذوب آن شد و هرمس چنگ را بدو بخشید و از آن تاریخ آپولون بصورت خدای موسیقی درآمد. از آن پس دوستی این دو همیشه با نهایت صفا ادامه یافت.

هرمس با صمیمیت و خوش قلبی خود، محبت و علاقه همهٔ خدایان اولمپ را جلب کرد و همیشه برای هرکدام، هر خدمتی که از دستش بر می‌آمد انجام می‌داد، بطوریکه حتی هرا زن انتقامجو وکینه توز خدای خدایان نیز با او بر سر مهر بود. در مورد آدمیان هم هرمس همیشه تا می‌توانست خوبی می‌کرد، چنانکه بارها به پدران کمک کرد تا فرزندان خود را باز بینند و بارها گمشدگان را به خانه هایشان رساند.

هرمس مثل سایر خدایان مرد، خدائی عاشق پیشه بود. از میان ارباب انواع، با پرسفونه، هکات، زهره نرد عشق باخت. ولی علاقه وی بیشتر متوجه پریان جنگلها بود که از میان ایشان عده بیشماری در صف معشوقگان او درآمدند. زنان زیبای روی زمین نیز از دست هرمس در امان نماندند که باید اکاکالیس وکیون را از جمله آنان نام برد.

هفائیستوس (دولکن)

خدای صنعت

Hephaistos (Vulcanus)



این خدا، که از ارباب انواع برجسته و طراز اول بود، همان است که رومیان او را وولکانوس Vulcanus نامیدند و به همین نام بیشتر شهرت دارد. کلمهٔ «وولکانو» (آتش فشان) از نام همین خدا آمده است. او خدای آهنگری بود و دائماً در زیر زمین با کوره و آتش سر و کار داشت و غالباً شعله‌های آتش کورهٔ خود را از زمین بیرون می‌فرستاد. بطور کلی وی خدای صنعت و هنرهای صنعتی است که آهنگری اساس آنهاست. کارهای فنی و صنعتی، کارهای دستی، امور مربوط به معادن، مهندسی و تمام کارهای مکانیکی تحت نظراوست، بنابراین قاعدتاً امروزه باید او را خدای فیزیک و شیمی و مکانیک خواند. در دست وی همیشه چکشی دیده می‌شود. کلاهی «کارگری» و مخروطی شکل بر سر و جامه‌ای ساده که بازو و شانهٔ راستش از آن

بیرون است بر تن دارد. ریشی انبوه نیز دارد که غالب خدایان از آن بی‌بهره‌اند.هفائیستوس فرزند زئوس خدای خدایان و هرا زن شرعی زئوس بود، منتها تولد این خدا زودتر از موقع معمول صورت گرفت و هرا مدعی شد که وی را مثل «تیفون» خود بخود حامله شده است، ولی از همان اول میگفتند که این خدا زاده عشقهای قبل از ازدواج بین زئوس و هرا است. بخلاف سایر خدایان که زیبا ومتناسب و تندرست بودند، هفائیستوس زشترو و ناموزون بود و از اول نیز از هر دو پا می‌لنگید. بطوریکه «هومر» نقل می‌کند، هرا از تولد این بچه زشترو و ناقص الاعضا چنان بخشم آمد که برای آنکه خدایان او را مسخره نکنند، پای وی را گرفت و از آسمان پرتابش کرد، اما دختر «اوقیانوس» او را درمیان آبها نجات داد و به غاری برد و نه سال در آنجا نگاهداشت تا وی بزرگ شد و صنعتگر زبردستی از آب درآمد. هفائیستوس برای اینکه از مادرش انتقام بکشد، تخت طلای مرصعی ساخت که شاهکار صنعت بود و آن را بطور ناشناس به اولمپ فرستاد. هرا مجذوب این تخت شد و بر روی آن نشست. ولی وقتیکه خواست برخیزد تارهائی نامرئی مانع جدائی او از تخت شد. هر قدر خدایان کوشیدند موفق به آزاد کردن وی نشدند. همه گفتند چاره این کار فقط بدست هفائیستوس است. اما او حاضر نشد به اولمپ بیاید و هرا را آزاد کند. مریخ خدای جنگ، عربده جویان به سراغ او رفت تا وی را به زور با خود بیاورد، ولی هفائیستوس از کورهٔ آهنگری خود شعله‌های سوزان بسوی او افکند و مریخ فریادکنان فرار کرد. بالاخره «دیونیزوس» یا «باکوس» خدای میخوارگی بنزد او رفت و با او از در دوستی درآمد و آنقدرشراب به وی داد تامستش کرد، آنوقت او را

روی خری نهاد و به اولمپ برد. تازه در آنجا هفائیستوس فقط به یک شرط حاضر به آزاد کردن «هرا» شد، و آن این بود که افرودیت «زهره» الهه عشق را که زیباترین و هوس‌انگیزترین خدایان بود، و همه خدایان مرد دل درگرو مهر او داشتند، بزوجیت بدو بدهند. خدایان ناچار با اوقات تلخی این شرط را پذیرفتند و او هرا را آزاد کرد و از آن پس بین او و مادرش صلح و صفا برقرار شد. ولی اندکی بعد، یک روز که زئوس از دست زنش بتنگ آمده بود و او را کتک میزد هفائیستوس بدفاع از مادرش برخاست و این بار زئوس وی را گرفت و در فضا پرتاب کرد. وی هفت روز و هفت شب در آسمان چرخید و پائین آمد تا بالاخره تنگ غروب در جزیرهٔ لمنوس فرود افتاد.

بعد از آن اصلا دل هفائیستوس از اولمپ زده شد، بکارگاه آهنگری خود رفت و دیگر در بزم خدایان نیز شرکت نجست، زیرا همیشه مشغول کار خودش بود. در آن واحد بیست کورهٔ آهنگری زیر دست او شعله میکشید و وی به همهٔ آنها رسیدگی میکرد. تمام اختراعات، تمام صنایع و ماشینها و امور صنعتی، از این کوره‌ها و از زیر دست این خدای مبتکر و صنعتگر و زحمتکش بیرون میآمد. مرکزاین کوره‌ها و کارگاههای او زیرزمین بود، زیرا این خدا اصلا از اولمپ که بقول خودش «جای بیکاره‌ها و مفتخورها» بود خوشش نمیآمد.

عشق‌های هفائیستوس

این خدا، با همه گرفتاریهائی که داشت، و با وجود زشتروئی خود

به اندازه‌ای در عشقبازی حریص بود که جز زئوس خدای خدایان، هیچ خدائی از این جهت به پای او نمیرسید. اولین شاهکار عاشقانهٔ او این بود که با اینکه بسیار خدایان بزرگ و کوچک زیبا و جوان در اولمپ و سایر جاها بودند زهره الههٔ عشق و زیباترین ربةالنوع اولمپ نصیب او شد، ولی معلوم بود که زهرهٔ هوسباز و عاشق پیشه به این شوهر زشترو که همیشه گرفتار آهنگری خودش بود اکتفا نخواهد کرد، و همین طور هم شد، زیرا وی با همه خدایان گرم گرفت و این کار را از مریخ شروع کردکه ماجرای آنها بدان صورت که در شرح حال مریخ نقل شد پایان یافت.

بعد از زهره، هفائیستوس «آتنا» را خواستگاری کرد. ولی این الهه که اصلا حاضر به شوهر کردن نبود تقاضای او را رد کرد و کوشش آهنگر آسمانی در دشت «ماراتون» برای اینکه آتنا را بزور از آن خود کند نیز بجائی نرسید. بعد از آن هفائیستوس سراغ دوتن از پریان و یکی از «جاذبه‌ها» که از همراهان زهره بودند رفت و از هر سه آنها فرزندانی پیدا کرد، سپس با دختر خدای اقیانوس، و با پری آتش فشان آتنا، و با پری دیگری از پریان سیسیل روی هم ریخت و از این آخری صاحب دختری بنام «ایتالیا» شد. بعدها زئوس خاطرخواه این دختر شد و از او دو فرزند پیدا کرد که از ترس زنش آنها را در زیرزمین پنهان کرد تا وقتیکه بزرگ شدند، سر از دریاچه‌ای بیرون آوردند.

پوزئیدون (نپتون)

خدای دریا

Poseldôn (Neptunus)



پوزئیدون، که رومیان بدو نپتون نام دادند، خدای دریاها بود، ولی در اولمپ مسکن داشت. وی خدای ملی «یونی‌ها» بشمار میرفت که ساکنین کنار دریای «یونی» در مغرب یونان بودند و نام «یونان» نیز از ایشان آمده است. بعدها به اسپارت و بعد به تمام یونان رفت و یکی از دوازده خدای اصلی علم اساطیر یونانی شد. «تیپ» پوزئیدون در هنر دنیای قدیم، خیلی به زئوس خدای خدایان شبیه است. وی مانند زئوس، هیکلی قوی و رفتاری پر جلال و گیسوئی پریشان و ریشی انبوه دارد، و همیشه عصای سه شاخه بلندی در دست اوست که مظهر اقتدار و خدائی او بشمار میرود.

پوزئیدون برادرکوچکتر خدای خدایان بود، و در جنگ زئوس با تیتان‌ها بکمک برادرش رفت. پس از این پیروزی بزرگ که تیتان‌ها را

برای همیشه مغلوب اولمپی‌ها کرد، میراث عظیم «کرونوس» یعنی سراسر عالم، میان این سه فرزند او تقسیم شد: زئوس خدای آسمان و آدمیان شد. «هادس» خدای دوزخ و تاریکیها، پوزئیدون خداوند دریاها و اقیانوسها.

پوزئیدون با وجود آنکه برادر زئوس و از حیث حقوق همپایهٔ او بود اطاعت او را گردن نهاد. فقط یکبار در توطئه «هرا» علیه زئوس شرکت جست، و مثل سایر توطئه چیان محکوم به یکسال زندگی زمینی شد و در این مدت بود که وی حصار شهر «تروا» را ساخت.

گذشته از دریاها، دریاچه‌ها و رودخانه‌ها نیز تحت‌نظر پوزئیدون بودند. پوزئیدون حرص زیادی برای توسعه دائمی منطقهٔ نفوذ خود داشت و دائما نظر «استعماری» بکار میبرد، بدین جهت بکرات با سایر خدایان «شاخ بشاخ» شد، و اتفاقاً در همه این موارد حق با سایر خدایان بود. اما منطقهٔ نفوذ خود او هیچوقت مورد ادعای دیگران قرار نگرفت و حکومت مطلقه وی بر دریاها و اقیانوسها بلا معارض ماند.

زن پوزئیدون، «آمیفتریت» بود که الههٔ مونث دریا بشمار میرفت و زنی بسیار سر بزیر و آرام بود، چنانکه با وجود صدها معشوقه‌ای که پوزئیدون در گوشه و کنار پیدا کرد، هیچ وقت بروی او نیاورد که از کارهای وی خبر دارد. فقط یکبار حسادت وی سخت تحریک شد، و آن موقعی بود که از عشقبازی شوهرش با «سیلا» یکی از پریان چشمه‌ها آگاه شد، زیرا این پری بقدری زیبا بود که آوازهٔ او در شرق و غرب پیچیده بود و «آمیفتریت» میدانست که رقیبش واقعاً از او خوشگلتر است. بدین جهت یک روز مشتی علف جادو در چشمهٔ

سیلا ریخت و پری موقع آب تنی در این چشمه ناگهان بصورت پیرزنی زشترو درآمد.

از سایر معشوقه‌های برجسته پوزئیدون، یکی «گائا» الههٔ بزرگ و نیرومند زمین بود که بسیار پیش از خدای خدایان بوجود آمده بود. دیگری، «دمتر» الههٔ کشتزار و محصول بود که یکی از دوازده خدای بزرگ اولمپ است، و پوزئیدون برای اغفال او بصورت اسبی در آمد و فریبش داد. یکی دیگر «مدوز» دختر زیبا و پاکدامنی بود که راهبه بزرگ معبد «آتنا» بشمار میرفت، ولی پوزئیدون در همان معبد بصورت پرنده‌ای بنزد او رفت و او را تصاحب کرد، و آتنا از این بابت چنان خشمگین شد که گیسوان مدوز را بشکل افعی درآورد و قرار گذاشت که هر مردی که چشمش بدین زن بیفتد کور شود. این افسانه بکرات منبع الهام شعرا و نقاشان و مجسمه سازان قرارگرفته است.

هستیا «وستا»

الههٔ آتش

Hestia (Vesta)



ونوس بسلامت جستند.

معبد واقعی «هستیا» جائی بود که آتش خانوادگی را درمیان آن می‌افروختند. این آتش در ایران و یونان و روم و نزد بسیاری از ملل آریائی، جنبه تقدس داشت و بدین جهت هیچوقت نمی‌بایست خاموش شود، و خاموش هم نمیشد. هر وقت یکی از افراد خانواده ازدواج میکرد و از خانواده جدا میشد قسمتی از این آتش خانوادگی را بدو میدادند تا همراه ببرد و در کانون تازه‌ای که بنیاد نهاده است بیفروزد. بدین ترتیب این آتش که علامت بقاء خانواده بود، همیشه افروخته میماند و «هستیا» نیز همیشه همچنان از ورای شعله‌های آن در حفظ خانواده کمک و مراقبت میکرد.

وقتی که خانواده‌ها تدریجاً دور هم جمع شدند و شهرها را بوجود آوردند در هر شهر یک کانون بزرگ آتش درست شد که همه مردم شهر در آن آتش تحصیل میکردند، زیرا در غیراین صورت تهیه آتش کار آسانی نبود. از آن پس این کانون‌های بزرگ معبد «هستیا» شد.

بنابراین هستیا الهه آتش است و از این حیث با «هفائیستوس» نزدیکی دارد. اما بین این دو خدا این تفاوت اساسی هست که هفائیستوس با همه نوع آتشی سر وکار دارد، در صورتیکه هستیا فقط نگاهبان و الهه آتش خانوادگی و بطور کلی آتش بمعنی و مفهوم ثمر بخش و آفرینندهٔ آن است، نه آتشی که میسوزاند و ویران میکند. بعدها هستیا را مظهر آتش مرکزی و درونی زمین، و پس از آن نیز مظهر زمین بطور اعم دانستند، ولی این تغییرات بیشتر جنبه فلسفی داشت تا صورت اساطیری.

«هستیا» را در تمام شهرهای مختلف یونان پرستش میکردند. در

شهر دلف، که معبد اصلی آپولون در آنجا برپا شده بود، معبد هستیا اهمیت و مقامی خاص و بیش از هر شهر دیگر داشت. علت آن بود که یونانیان، دلف را مرکز زمین میشمردند و بنابراین کانون آتشی که در دلف افروخته شده بود کانون مشترک آتش همه شهرهای یونان محسوب میشد. صفت مشخصه معابدی که برای پرستش «هستیا» می‌ساختند این بود که همه این معابد بصورت دایره ساخته میشد و این شکل مظهر آن بود که کانون آتش به همه جا یکسان نورافشانی می‌کند و حرارت می‌بخشد.

از این الهه مجسمه‌های زیادی در دست نیست. گلوکوس، حجار بزرگ یونانی، یک مجسمه عظیم ازاو ساخته بود که در اولمپی نصب کرده بودند. شهر «پاروس» نیز صاحب مجسمه بسیار معروفی از این الهه بود. در همه جا الهه که گاه نشسته و گاه ایستاده مجسم شده بود قیافه‌ای خاموش و آرام داشت که حرکت و توجه خاصی در آن دیده نمی‌شد. جامه وی جامه‌ای بلند و چین‌دار بود. که سر و سینه و سراپای او را می‌پوشانید و هیچ جای بدنش از زیر آن دیده نمی‌شد. از این لحاظ هستیا محجوب‌ترین و پاکترین الهه اولمپ بود.

هستیا تنها ربةالنوع یونانی بود که زاده خیال‌پردازی یونانیان نبود، بلکه ریشه و اصلی آریائی و بسیار قدیمی‌تر از سایر ارباب انواع یونان داشت. بدین جهت درباره او آن افسانه‌های شاعرانه را که برای دیگر خدایان یونان ساخته بودند نساختند و وی صورت آریائی و ساده خود را حفظ کرد.

نفوذ معتقدات ایرانی در آئین هستیا خیلی زیاد بود. زیرا احترام به آتش اساس مذهب ایرانیان بشمار میرفت. بسیاری از جزئیات آئین

هستیا و حتی تشریفات مذهبی مربوط بدان از ایران به آسیای صغیر و از آنجا به یونان رفته بود. بعد از آنکه این مذهب به رم رفت و هستیا بصورت «وستا» الهه آتش روم درآمد و اهمیت و مقام بیشتری یافت، این رسوم و آداب ایرانی در معابد وستا همچنان برقرار ماند، چنانکه وقتی آئین بزرگ ایرانی «مهر پرستی» به امپراتوری روم راه یافت در سراسر این امپراتوری عظیم توسعه پیدا کرد. ایرانیانی که دنبال آن به روم رفته بودند از اینکه معتقدات و آداب مذهبی ایرانی را در معابد «وستا» برقرار دیدند به تعجب افتادند.

درباره پیدایش و نسب «هستیا» افسانه‌های یونانی شرح و ربط زیاد نداده‌اند و بطور کلی او را زاده «کرونوس» و «وستا» یعنی قدرت هائی که پیش از تولد زئوس خدای خدایان جهان را اداره می‌کردند می‌دانند و بنابراین وی تنها خدائی از خدایان اولمپ بود که بر خدای خدایان قدمت داشت و از این حیث نخستین خدای اولمپ بشمار میرفت. در بزم اولمپ وی همیشه با نظر احترام خاص نگریسته میشد و برایش سمت «پیش کسوتی» قائل بودند. همهٔ خدایان، حتی زئوس با او با احترام فراوان سخن میگفتند و حتی یکبار نیز نشد که زئوس با او با لحن آقامنشانه‌ای که درمورد همه خدایان دیگر بکار میبرد صحبت کند. در معابد یونان نیز، موقعی که مراسم قربانی را در پیشگاه خدایان انجام میدادند همیشه اولین و آخرین جام آب مقدس بنام او بر زمین ریخته میشد.

یک علت اینکه احترام هستیا همیشه در اولمپ حفظ میشد این بود که این الهه کاری بکار آنهای دیگر نداشت و در کشمکشها و دسیسه‌ها و اختلافات فراوان ایشان دخالت نمی‌کرد. افلاطون درباره

او گفته است که «در جمع خدایان، فقط این یک الهه است که دائما در التهاب و هیجان نیست و آرامش و وقار خود را حفظ کرده است.»

درباره زندگی عاشقانه او همین قدر معلوم است که یکبار پوزئیدون خدای دریا و یکبار نیز «آپولون» خدای موسیقی از او خواستگاری کردند، اما هستیا هردوی آنها را جواب رد داد و چون هیچکدام دست از او بر نمی‌داشتند وی خود را تحت حمایت خدای خدایان قرار داده دست بر سر او نهاد و بدو سوگند خورد که جاودانه دوشیزه بماند.

پس از این سوگند، این دو خدا به ناچار دست از او برداشتند و حسرت زده دور شدند. و در عوض زئوس مقرر داشت که وی بعد از این در قلب اولمپ و بهترین نقطه آسمان جای داشته باشد و تا دنیا دنیاست در آسمان و در زمین محترمترین خدایان باشد و بهتر از همه خدایان مورد پرستش قرار گیرد.

بعد از آن همه خدایان احترام او را بیشتر از همیشه رعایت کردند و حتی «زهره» نیز که سعی داشت در دل همه رب النوع‌ها و ربة‌النوع‌ها آتش عشق و هوس بیفروزد، و این کوشش را بارها در مورد آتنا و آرتمیس دو الهه پاکدامن دیگر نیز بکار برده بود و نتیجه نگرفته بود در مورد هستیا اصلا جرئت این آزمایش را هم نکرد، زیرا از او و متانت و وقاری که داشت خجالت کشید.

وستا در روم

این الهه در موقع ترقی و توسعه روم به روم نیز انتقال یافت. و در

آنجا نام وستا Vesta بخود گرفت و بصورت عالی‌ترین و بزرگترین الهه رومی درآمد. کلمه «وستا» که مثل هستیا، از ریشه سانسکریت مشتق شده بود معنی شعله درخشان و پاک میداد.

در روم هیچ خدائی باندازه «وستا» با تشریفات فراوان و مفصل مورد پرستش عمومی نبود، زیرا رومیان آئین وستا را قدیمی‌ترین آئین خود میدانستند و ایجاد نخستین معبد الهه را به «رمولوس» بنیادگذار روم نسبت میدادند.

جشن بزرگ «وستا» در روز ۷ ژوئن (اواخر بهار) برپا میشد. معبد بزرگ وستا که عبارتاً فقط کاهنه‌ها و زنان جوان خدمتگزار الهه در آن راه داشتند برای مادران خانواده‌ها گشوده میشد که برای الهه هدایا و ارمغانهای مختلف می‌آوردند. باید تذکر داد که ورود به معبد وستا برای تمام مردان بلا استثناء ممنوع بود و هرگز در پرستشگاه این الهه جز بر روی زنان گشوده نمی‌شد.

کاهنه‌های معبد وستا که وستال نام داشتند در روم مورد احترام فراوان بودند و قدرت و نفوذی فوق العاده و استثنائی داشتند. ایشان همیشه شش نفر بودند که میبایست سی سال از عمر خود را پیش از اشتغال به این سمت به آموزشهای لازمه بگذرانند. این شش نفر به حسب قرعه از بزرگترین خاندان‌های روم انتخاب میشدند و مثل خود الهه، می‌باید سوگند یاد کنند که تا آخر عمر دوشیزه بمانند و در غیراین صورت محکوم به مرگ شوند. مجازات کاهنه‌های وستا که این سوگند خود را نقض میکردند خیلی شدید بود. بدین معنی که ایشان را زنده زنده در سردابی می‌گذاشتند و در آن را با آجر تیغه می‌کردند و قبل از آن ایشان را صد ضربه شلاق می‌زدند. مردی رانیز

که با ایشان هم بستر شده بود به روم می‌بردند و آنقدر شلاق میزدند تا بمیرد. ولی عملا این مجازات بسیار کم صورت می‌گرفت. زیرا در طول یازده قرن، یعنی بیش از هزار سال، فقط بیست تن از «وستال‌ها» سوگند خود را نقض کردند و به مجازات رسیدند.

در عوض وستال‌ها احترام و نفوذی داشتند که حتی رؤسای کشور نداشتند. هر وقت که در شهر حرکت می‌کردند یک «لیکتور» پیشاپیش ایشان میرفت و تمام وسائط نقلیه در سر راهشان متوقف میشد. هر مقصری که یک وستال شفاعت او را میکرد بخشیده میشد و اگر تصادفاً نگاه یک وستال در سر راه خود به محکوم به اعدامی می‌افتاد که او را برای اجرای حکم اعدام می‌بردند، بلافاصله این محکوم را آزاد می‌کردند.

تشریفات مذهبی مربوط به آتش مقدس که در معابد وستا صورت می‌گرفت بسیار پیچیده و مفصل بود، و چنانکه گفته شد غالب آنها از راه ایران به روم رفته بود. این آئین آتش پرستی و معابد آن تا آخرین روزهای عمر روم نیز برقرار ماند و حتی موقعی که پرستش بسیار خدایان دیگر دچار وقفه شده بود، پرستش «وستا» الهه آتش، همچنان با ایمان و علاقه تمام ادامه داشت.

از وستای رومیها، مجسمه‌های زیادی نمانده در همه آنهاکه مانده وی صورت زنی نقابدار، با جامه بلند و چهره متین و موقر دارد. آئین وستا هنوز هم درگوشه و کنار طرفدارانی دارد که برسم قدیم، آتش مقدس را افروخته نگاه می‌دارند و بدان سجده می‌برند.

PDF.tarikhema.org

دمتر (سرس)

الهه کشاورزی

Demeter (Cers)



PDF.tarikhema.org

دمتر Demeter که رومیان او را تبدل به Cérés کردند، الهه گندم و حاصلخیزی و به‌طور کلی محصولات زمین است، و آخرین خدا از خدایان دوازده گانهٔ اصلی بشمار می‌رود. وی نیز مانند پنج الهه دیگر اولمپ، زنی زیبا و جوان است. منتها نه به اندازه زهره عاشق پیشه و هوسباز است و نه با اندازه آرتمیس و آتنا و هستیا، پاکدامن و نه به اندازه هرا، خودخواه و سختگیر؛ روی هم رفته آنچه در او اهمیت خاص دارد، توجه وی به عشقبازی نیست، بلکه علاقه و فداکاری شدید مادرانه است. و در حقیقت این الهه در عین آنکه مظهر باروری زمین و حاصلخیزی بشمار می‌رود و مردمان را نان می‌دهد، بزرگترین مظهرو نماینده مادری و روح فداکاری بی‌غرضانه و صمیمانه مادران محسوب می‌شود.

دمتر بخلاف سه الهه دیگر، دختر زئوس نبود، بلکه دختر «کرونوس» بود و حتی پیش از خدای خدایان متولد شده بود. قیافه‌ای زیبا ولی جدی داشت و تنها چیزی که در سر و صورت او از این سختی می‌کاست، گیسوان طلائی او بود که رنگ خوشه رسیده گندم را داشت.

آنچه در یونان اهمیت خاصی برای این الهه بوجود آورده بود، جشن‌های معروف الوزیس بود که سالی یکبار در کنار دریای یونان برقرار می‌شد و از سراسر یونان زمین، هزار نفر برای شرکت در این مراسم بدین نقطه روی می‌آوردند. می‌توان گفت که شرکت در جشن‌های «الوزیس» برای یونانیان حکم سفر حج مسلمانان را داشت. این جشن‌ها همیشه با مراسمی مرموز و پنهانی پایان می‌یافت که به رازهای «الوزیس» معروف بود و فقط کاهنه‌ها و دخترانی که در خدمت معبد الهه بودند حق شرکت در آن داشتند. در چند قسمت از آنها مردان نیز شرکت می‌کردند، ولی آنچه بین این مردان و کاهنه‌ها می‌گذشت بر همه پنهان می‌ماند زیرا جزء رازهای الوزیس بود.

در عالم ادب و هنر، غالبا از لحاظ جنبه مادری و فداکاری مادرانه از این الهه نام برده می‌شود. داستانهای معروف او نیز بیشتر از همین لحاظ منبع الهام هنرمندان قرارگرفته است.

عشق‌های دمتر

زندگی این الهه از عشقبازی عاری نیست. ولی عشق در آن، آن نقش اساسی را که در زندگانی زهره و تمام خدایان مرد دارد، ندارد.

اولین خدائی که خواستار او شد، پوزئیدون بود که مدتی در گوش او زمزمه‌های عاشقانه کرد. اما دمتر حاضر به تسلیم خود بدو نشد و برای آن‌که از شر تعقیب دائمی او خلاص شود به «آرکادی» فرار کرد و خود را به شکل اسبی در آورد و جزو اسب‌های اصطبل شاهی درآمد. با این وجود بالاخره پوزئیدون به پناهگاه او پی برد و آنوقت خود او نیز به صورت اسبی در آمد و به نزد وی رفت. و با او در آمیخت و از این عشق آنها، اسبی به‌وجود آمد که مثل آدم حرف میزد و دست هایش به شکل انسان بود.

دمتر، از اینکه پوزئیدون با این حیله گری به ناموس او دست درازی کرده بود و خدای خدایان هم پوزئیدون را تنبیه نکرده بود، چنان رنجیده و خشمگین شد که اولمپ را ترک گفت و به غاری دور دست پناه برد. تا بالاخره زئوس خودش آمد و او را به اولمپ برگرداند و وی بعد از آنکه در چشمه لادون شستشو کرد و از آلایش هم آغوشی نامشروع با پوزئیدون تطهیر شد، دوباره به میان خدایان بازگشت.

اما اندکی بعد خود زئوس، خدای خدایان، بدو چشم طمع دوخت. دمتر در مقابل او نیز پایداری کرد، منتها زئوس خودش به همان حیله پوزئیدون متوسل شد و خود را به‌صورت گاوی وحشی در آورد و با وی در آمیخت. و از این نزدیکی بود که «کورئا» دختری که می‌بایست دمتر به خاطر او مظهر مهر فداکاری مادرانه شود، بوجود آمد.

این عشقبازیهای خدایان، علیرغم دمتر و با حیله و زور صورت گرفته بود، اما قلب دمتر چندان هم از حرارت عشق عاری نبود، زیرا

یکبار او خود عاشق «یازیون» پهلوانی از پهلوانان روی زمین شد و خود را در کشتزاری سرسبزِ تسلیم وی کرد و از وی صاحب فرزندی شد که پلوتوس نام گرفت. اما اندکی بعد زئوس صاعقه خشم خود را به سوی یازیون فرستاد و از روی حسادت او را سوزانید و خاکستر کرد.

دمتر و کورئا

چنانکه گفتیم شهرت و اهمیت خاص این الهه مربوط به جنبه عاشقانه زندگی او نیست، بلکه مربوط به جنبه مادرانه اوست. وی به دخترش «کورئا» علاقه‌ای بی‌حد وحصر داشت. یک روز کورئا که با چند دختر هم‌بازی خود در چمنزاری بازی می‌کرد و گل می‌چید، گل نرگسی را در چند قدمی خود دید که جلوه و زیبائی عجیبی داشت، بی‌اختیار بسوی آن دوید، ولی وقتی که دست درازکرد تا آن را بچیند ناگهان زمین باز شد و «هادس» رب النوع دوزخ دست از آن بیرون آورد و دوشیزه جوان را بدرون کشید و به قلمرو خود برد. هنوز در چندین ناحیه مختلف در جزیره سیسیل و نواحی آتیک و تورگوس و آرکادی یونان و جزیره کرت، نقاطی را نشان می‌دهند که می‌گویند کورئا از آن‌ها به زیرزمین رفته، و در قدیم در هر یک از این نقاط معبدی خاص بر پا شده بود.

دمتر از دامنه اولمپ فریاد استرحام‌آمیز دخترش را که کمک می‌خواست شنید و فهمید که وی به خطری شدید دچار شده است. هر قدر او را صدا زد جوابی نشنید. آنوقت به قول هومر: «رنج و

اندوهی شدید قلبش را فراگرفت. نقابی سیاه بدوش افکند و مثل شاهینی در آسمانها بپرواز درآمد. نه روز و نه شب تمام دریاها و خشکیها را زیر پا گذاشت و با مشعلی که در دست داشت به درون تاریکی‌ها نگریست و بالاخره از «هلیوس»، نیمه خدائی که به همه اسرار اطلاع داشت و بسیار هم خوش قلب بود، کمک خواست». وی بدو خبر داد که بر سر دخترش چه آمده است. ولی توضیح داد که تقصیر با هادس رب النوع دوزخ نیست، تقصیر با خدای خدایان است که از مدتها پیش، کورئا دختر الهه را برای زناشوئی به هادس برادر خود وعده داده بود و هادس هم خواسته است نامزد رسمی خود را به خانه خویش ببرد.

الهه وقتی که جریان را فهمید، از اولمپ و از خدای خدایان قهر کرد و دلش از همه چیز کنده شد، به شکل پیرزنی در آمد و روی زمین رفت و مدتی دراز سرگردان از این شهر به آن شهر رفت و آخر به قصر «کلئوس» پادشاه «الوزیس» رفت و پرستار طفل شیر خوار او شد. بعدها، هویت واقعی خود را به زن پادشاه گفت و توصیه کرد که در این نقطه معبدی به نام او بر پا سازند و سالی یک بار جشن بگیرند و «رازهای الوزیس» را به کاهنه‌های معبد بیاموزند.

پیش از رفتن ازکاخ، بعنوان حق‌شناسی یک دانه گندم به پسری که خود او بزرگش کرده بود داد و فن شخم زنی و خرمن کوبی و درو را بدو آموخت. بدو ارابه‌های بالدار و زرین داد که با آن دور دنیا بگردد و همه مردمان را با فن کشاورزی آشنا کند، و بدین ترتیب بود که این الهه زراعت گندم را به جهانیان آموخت و همه زمینها را سرسبز کرد.

بعد از آنکه معبد بزرگ دمتر در الوزیس ساخته شد، الهه بدان جا

رفت و در آن مسکن گزید و کماکان از بازگشت به اولمپ امتناع ورزید. اما رنج وی از دوری دخترش با گذشت زمان هیچ تسکین نیافت و او در فراق فرزندش روز و شب اشک می‌ریخت و مـی‌نالید. یکـروز از فرط خشم و نومیدی تصمیم گرفت نسل مردمان را براندازد تا دیگر زئوس و خدایان اولمپ قلمروی برای حکمفرمائی نداشته باشند. به خاک فرمان داد که حتی یکدانه گندم از دل خود بیرون نیاورد. آن سال چنان قحطی و خشکسالی همه جا را فرا گرفت که تمام مردمان بـه هراس افتادند و دست استرحام به جانب خدایان درازکردند. زئوس و خدایان دیگر مجلسی آراستند و به مشـاوره پـرداخـتند و «ایـریس» قاصد خدایان را که دخترکی خوش زبان و ماهر بود از طرف خود به نزد دمتر فرستادند تا او را به ترک تصمیم خود راضی کنند، اما دمتر دو پا را در یک کفش کرد و گفت که تا دخترش را باز نبیند، به زمین اجازه رویاندن گندم و درخت میوه نخواهـد داد. بـالاخره زئـوس و سـایر خدایان در مقابل این سماجت مادرانه او سـپر انـداخـتند، ایـن بـار خدای خدایان هرمس (عطارد) را به دوزخ فرستاد و پیغام داد کـه کورئا را که از هنگام ورود به قلمرو زیر زمین «پرسفونه» Peresphône لقب گرفته بود، به مادرش باز دهد. هادس این پیام را پذیرفت ولی پیش از بازگردانیدن زنش به روی زمین چند حبه انار به وی خورانید. این میوه که در یونان مظهر زناشوئی بود، این خاصیت را داشت که زن و شوهر را جدایی‌ناپذیر می‌کرد و بـه ازدواج آنـها صـورت مـقدس می‌داد.

وقتی که کورئا به روی زمین بازگشت، مادرش به سوی او رفت و او را دیوانه وار در آغوش گرفت و سراپایش را بوسید و با اشک چشم

شستشو داد. سپس با نگرانی گفت: «دختر جان! در آنجا که بودی چیزی خوردی یا نه؟ اگر نخورده باشی می‌توانی با من به اولمپ بازگردی و زندگی کنی، وگرنه باید دوباره به تاریکی‌های قعر زمین برگردی». کورئا اعتراف کرد که چند حبه انار خورده است و با این حرف او رنگ از رخ دمتر پرید.

اما، خدای خدایان که از عاقبت خشم و نومیدی مادرانه الهه نگران بود دوباره مجلسی آراست، و او و خدایان تصمیم گرفتند که «پرسفونه» از آن پس سالی چهار ماه با شوهرش در زیر زمین بگذراند و سالی هشت ماه با مادرش در روی زمین و آسمان بسر برد، و برای آنکه دمتر روی آنهارا به زمین نیاندازد «ائا» مادر خدای خدایان و عالم آفرینش شخصا برای ابلاغ این تصمیم به نزد الهه رفت. این تنها مرتبه‌ای بود که قاصدی با این جلال و عظمت نزد خدائی می‌رفت، دمتر نتوانست گفته او را رد کند و سر اطاعت فرود آورد و دوباره حاصلخیزی و باروری را به زمین برگردانید، علاوه بر آن پیش از بازگشت به اولمپ، اصول علم خدائی خود را نیز به پادشاهان و مغان آموخت و رازهای الوزیس را به کاهنه‌های معبد خویش یاد داد.

از آن پس سالی هشت ماه «پرسفونه» در اولمپ با مادر خود بسر می‌برد، و این دنیا سرسبز و آباد است و گلها و درختان و میوه‌ها و غلات در اختیار نوع بشرند. اما وقتی که پرسفونه برای دیدار شوهرش به زیر زمین می‌رود، در مدت چهار ماه دوباره همه جا را سردی فرا می‌گیرد و زمین مثل الهه جامه عزا برتن می‌کند، سبزه‌ها و گلها و برگها و میوه‌ها همه سر در خاک می‌برند و تا هنگامی که دوباره «پرسفونه» از زیر زمین بدر آید و بهار را با خود همراه آورد، به همان حال باقی می‌مانند.

جشن‌ها و رازهای الوزیس

ایندو واقعه، یعنی رفتن «کورئا» به زیر زمین و بازگشت او بر روی خاک، زمینه جشنهای پر شکوهی بود که هر سال در یونان زمین و در «الوزیس» گرفته می‌شد. در مراسم مربوط به آغاز سفر زیرزمین دختر الهه که در اواخرمهر ماه صورت می‌گرفت فقط زنان شوهردار حق شرکت داشتند و این مراسم سه روز ادامه می‌یافت. اما در جشن مربوط به بازگشت او از این سفر، که در اوایل اسفند ماه برقرار می‌شد، هزاران نفراز سرتاسر یونان شرکت می‌جستند؛ هر پنج سال یکبار نیز جشنی بسیار مجلل‌تر بنام الوزیس بزرگ، در شهریور ماه برپا میشد که مهمترین جشنهای یونان بود و بافتخار دمتر الهه بزرگ صورت می‌گرفت. در این جشن مراسمی چنان مجلل و پر از تشریفات دقیق در آتن و الوزیس انجام می‌شد که بعد از آن تا مدتهای دراز صحبت آن نقل همه مجالس و محافل بود و بسیاری از اشعار و آثار هنری و سرودهای یونان، منجمله ماجرای معروف «فرینه» که در شرح حال زهره نقل شد، مربوط به همین جشن‌هاست.

موزها (فرشتگان الهام)

پریان الهام بخش شعر و هنر

در تاریخ ارباب انواع یونان، و همچنین در تاریخ هنر و ادب جهان «موز» های نه گانه اساطیر یونانی اهمیت و مقام خاص دارند. برای این کلمه muse نمیتوان معادل متناسبی در زبان فارسی پیدا کرد. زیرا «موز» در افسانه خدایان یونان، خدای کوچکی است که وظیفه‌اش الهام بخشیدن به شاعر و هنرمند است، ولی خود «الهام» نیز نیست. بطور کلی الهه ایست که مقامش از خدایان اصلی پائین‌تر و هم ردیف با پریان و نیمه خدایان است. و شاید آن را بتوان روح هنرنامید. در ادبیات و هنر مغرب زمین برای هر دسته از هنرهای زیبا یک «موز» قائلند که تا او بسراغ هنرمند نیاید، وی اثری عالی نمی‌تواند آفرید. همه این نیمچه خدایان، دخترانی جوان و بسیار زیبا و جذاب هستند، و شاید تاکنون نقاشان بزرگ بغیر از زهره، الهه عشق، هیچ‌کدام از زنان

آسمانی را بدین زیبائی و دل انگیزی مجسم نکرده باشند.

این «موزها» در افسانه خدایان یونان، ندیمه‌ها و ملتزمین یا«ملتزمات» رکاب آپولون بودند، زیرا آپولون خدای موسیقی و هنر بود، بدین جهت خود او را، وقتی که نقش خداوند هنر و صاحب اختیار «موزها» را بعهده داشت «آپولون موزاگت» مینامیدند.

ظاهرا موزها در بدو امر، مثل پریان جنگل و رودخانه، پریان چشمه سارها بودند. ولی بعد الهه خاطره، و بعد از آن الهه الهام شاعرانه شدند. تعداد این دختران زیبا و هنرپرور، که از روی هوس و میل خود وقت و بیوقت بسراغ یکی از هنرمندان روی زمین میرفتند و بر زانوی او می‌نشستند و آنوقت این هنرمند بناگهان یک محصول عالی و بدیع هنری می‌آفرید، نه تا بود، که آنها را موزها یا پریان نه‌گانه هنرهای زیبا می‌نامند.

این نه پری عبارتند از: کلیو، اوترپ، تالی، ملپومن، ترپسیکور، اراتو، پولیمن، اورانی، کالیوپ. اسامی این هر نه پری یا «موز» در ادبیات و هنرهای مغرب زمین آنقدر تکرار شده که جزو لایتجزای این ادبیات شده است.

تقسیم‌بندی موزها

در آغاز، این موزهای نه‌گانه مشترکاً سرپرستی موسیقی و شعر را بر عهده داشتند. ولی اندک اندک حدود وظایف هر یک از آنها بطور جداگانه تعیین شد و هر یک از این پریان زیبا و الهام بخش، سرپرستی یک یا چند رشته معین از هنرها و علوم را بعهده گرفت. این

تقسیم‌بندی بدین قرار است:

کلیو «Clio» موز مخصوص تاریخ است، و هنوز هم «سمبول» علم تاریخ و تاریخ نویسی، مجسمه این پری است که بر حسن جریان تحقیقات و مطالعات مورخین نظارت می‌کند. در دست او شیپوری است که بافتخار قهرمانان تاریخ دمیده میشود.

«اوترپ» Euterpe پری نیزنی است و بر فلوت و بطور کلی نواهای موسیقی نظارت می‌کند.

«تالی» Thalie پری «کمدی» است هنرپیشه‌ها و کمدی نویسان تحت سرپرستی و حمایت او هستند. همیشه عصائی بر دست و نقاب مضحکی بر صورت دارد که عادتاً در تصویرهای سر در تآترهای مخصوص کمدی دیده می‌شود.

«ملپومن» Melpomene پری «تراژدی» است و همیشه نقاب تراژدی به‌صورت و چوبدست سنگینی که در اصل متعلق به «هرکول» بوده بر دست دارد.

«ترپسیکور» Terpsichore پری شعر و غزل و رقص است، و شاید زیباترین پریان نه گانه باشد. در دست او همیشه چنگی آماده نواختن است. تصویر وی غالبا زینت بخش کتابهای شعر و کتابخانه‌ها و آموزشگاههای رقص کلاسیک و بالت است، و چنگ او خود بصورت «سمبول» و مظهر شعر و هنر درآمده است.

«اراتو» Erato نیز پری شعر است، منتها وی فقط «موز» اشعار هوس‌انگیز است و به شعرائی که از زن و شراب و مستی و هوس بازی سخن می‌گویند وگاه نیز اشعارشان طوری با هزل آمیخته است که نقل آنها بآسانی ممکن نیست، الهام می‌بخشند. کلمه Erotique که در زبان‌های

لاتینی به این نوع نوشته‌ها اطلاق میشود، از نام همین پری آمده است.

«پولیمنی» Polymnie پری «ژست» و حرکات تآتری است. همیشه خاموش بفکر فرو رفته است و انگشتی بر لب دارد. گاه نیز به سرودن سرودهای قهرمانی، نظارت می‌کند.

«اورانی» Uranie پری اخترشناسی است، و همیشه کره زمین را در دست و پرگاری بر انگشت دارد.

«کالیوپ» Calliope که برجسته‌ترین این پریان نه گانه است، «موز» فصاحت و بلاغت و نیز «موز» اشعار حماسی است و همیشه لوح و قلمی در مقابل خویش دارد.

این «موز»های نه گانه در یونان مقامی ارجمند داشتند، زیرا یونان پیش از هر چیز سرزمین ذوق و شعر و هنر بود. پرستشگاه اصلی ایشان در دامنه شرقی کوه «اولمپ» بود. ولی در تمام شهرهای مختلف یونان معابد خاصی داشتند. در دلف برای ایشان معبدی در کنار معبد بزرگ اپولن ساخته بودند. زیرا این پریان جزو «ابواب جمع» این خدا بشمار میرفتند و چون در اصل این «موزها» از پریان چشمه سارها بودند، بسیاری از چشمه‌ها را نیز تبدیل به معابد کوچکی برای ایشان کرده بودند؛ برای آنها عادتاً شیر و عسل هدیه می‌آوردند.

«موزها» را بطور کلی بصورت زنانی جوان و زیبا مجسم میکردند که برحسب سمت و وظیفه‌ای که داشتند، برخی خندان و بعضی دیگر جدی و اندیشناک بودند. همه آنها جامه‌ای بلند و پرچین بر تن داشتند که با کمربندی بکمرشان حلقه شده بود. «اورانی» پری اخترشناسی، و «کلیو» پری تاریخ، نشسته و هفت پری دیگر ایستاده نشان داده میشدند.

افسانهٔ پریان

درباره پیدایش این پریان و اصل و نسب آنها چندین داستان مختلف گفته‌اند، ولی آنچه بیشتر مورد اعتقاد یونانیان بود، این بود که هر نه پری، زاده عشق خدای خدایان و الهه خاطر «منموزین» Menemosyne بودند.

بعد از شکست «تیتان»ها که علیه خدایان اولمپ عصیان کرده بودند، خدایان از زئوس خواستند که بافتخار این پیروزی خداهائی تازه بیافریند. خدای خدایان خواهش ایشان را پذیرفت و به ناحیه «پیه‌ای» رفت و نه شب پیاپی در بستر عشق «منموزین» دختر سرکرده تیتان‌ها بسر برد. نه ماه بعد، این زن نه دختر ماه پیکر بدنیا آورد که جمع پریان الهام بخش (موزها) را پدید آوردند.

با اینکه این پریان غالبا به «اولمپ» زادگاه خدایان میرفتند و بزم آنان را با نغمه چنگ و آواز و شعر و رقص خود میآراستند، خانه ایشان در اولمپ نبود، بلکه در بالای کوه بلند «هلیکون» در ناحیه بئوسی بود که دامنه هائی پر درخت و پوشیده از گیاهان معطر داشت. واین گیاهان این خاصیت را داشتند که زهر افعی‌ها و مارها را بی‌اثر میکردند. در این دامنه، چشمه‌های متعددی از زمین بیرون می‌آمد که آبی بسیارگوارا داشت و در آب دو تای آنها اثری بود که هرکس کفی از آنها می‌نوشید، قریحه شاعرانه پیدا میکرد. در روی چمنزار نرم و سرسبزی که پیرامون این چشمه‌ها را فراگرفته بود، این پریان زیباگاه برقص بر میخاستند و گاه دراز میکشیدند و با صدای روح پرور خود آواز میخواندند. و آنوقت آواز ایشان همه دشت و دمن را از نور و

نشاط آکنده میکرد. گاه نیز بروی آبهای آئینه مانند و لاجوردی «هیپوکرن» خم میشدند و چهره‌های زیبای خود را در آن می‌نگریستند و مفتون جمال خویش میشدند. شب که میشد، قله کوه هلیکون را ترک می‌گفتند و جامه‌ای از بخار لطیف بر تن میکردند و بروی زمین فرود می‌آمدند تا بدیدار هنروران جهان روند، و همراه خود برای ایشان ذوق و الهام ارمغان ببرند.

گاه نیز، این پریان بکوه معروف «پارناس» که اقامتگاه مخصوص «آپولون» بود میرفتند. این کوه «پارناس» در تارخ هنر و ادب یونان، و در هنر مغرب زمین اهمیتی فوق العاده دارد، زیرا «پارناس» بر اثر وجود آپولون و پریان الهام بخش هنر و ادب، مظهر و کانون ذوق و هنر شده بود. بدین جهت بزرگترین نقاشان اروپا، مخصوصا در دوره رنسانس، تابلوهای بدیعی در تجسم آن ساختند و بزرگترین شعرا و نویسندگان در وصف «پارناس» سخن گفتند. در نیمه دوم قرن نوزدهم، مکتب ادبی بسیار معروفی بنام «پارناس» در فرانسه بوجود آمد که لوکنت دولیل شاعر بزرگ فرانسوی رهبر آن بود. و از جمع شعرای معروفی تشکیل میشد که شماره آنها اندک اندک به صد رسید. بطورکلی نام «پارناس» در ادب و هنر مغرب زمین، مترادف با مجمع ارباب ذوق و هنر است. غالباً آفرودیت یا ونوس، الهه عشق و زیبائی را نیز جزو مشتریان همیشگی «پارناس» محسوب میداشتند. زیرا بی‌وجود او نه فقط دست و دل شعرا و هنرمندان بکار نمیرفت، بلکه خود پریان نیز بدشواری حاضر به انجام وظیفه بودند.

بزرگترین هنر همه این «پریان الهام بخش» خوانندگی آنها بود. زیرا همه ایشان صدائی روح پرور و سحرآمیز داشتند. بقول «هومر» شاعر

بـزرگ یـونانی، وقـتی کـه این پـریان بـه بـزم خـدایـان مـیرفتند و آوازمیخواندند، حتی خدای خدایان نـیز از فـرط جـذبه خـودش را فراموش میکرد. «آهنگهای دلپذیر ایشان صورت امواجـی لطـیف و لغزان داشت که از دهانهای گلگون این پریان نغمه سـرا سـرچشـمه میگرفت، و چنان همه جا را غرق لطف و صفا میکرد که با جادوی آواز آنـها، کـاخ آسـمانی خـدای خـدایـان بـعلامت لبـخند زئـوس بدرخشندگی در میآمد. و در روی زمین همه جا غـرق نـور و فـروغ میشد».

این پریان نیز، مثل همه رب النوع‌ها و ربة النوعها، به هنر خودشان بسیار غره بودند، و هرکسی راکه لاف برابری با ایشان میزد به سختی تنبیه میکردند. مثلا «تامیریس» هنرمند تراکیه را که گفته بود از موزها نیز بهتر می‌خواند و چنگ می‌زند، کور و لال کردند.

«پیروس» پادشاه مقدونیه، نه دختر زیبا داشت که «پیه رید»ها نام داشتند. این نه دختر، آنقدر در فن شاعری استاد بودند کـه یک روز لاف برابری با موزها زدند و حاضر به مسابقه با آنها شدند. اما آپولون از این گستاخی ایشان به خشم آمـد و آنـها را بـه‌صورت نـه زاغـچه درآورد، و از آن پس نام این نه دختر را بروی نه پری «الهام» نهادند.

پریان معروف دریائی نیز (که Mermaid یا Sirene نام دارند) و نیمی از تن آنها به شکل زنی زیبا و نیم دیگر بصورت ماهی است و آواز سحرانگیز ایشان لطیف‌ترین آوازی است که گوش بشری شنیده است، یک بار ادعا کردند که آواز آنها کمتر از آواز این پریان نه گـانه نیست. خدایان مجلس آراستند و آواز «موزها» را برتر شمردند، و از آن روز این پریان دریائی از بالهائی که داشتند محروم شدند.

نشاط آکنده میکرد. گاه نیز بروی آبهای آئینه مانند و لاجوردی «هیپوکرن» خم میشدند و چهره‌های زیبای خود را در آن می‌نگریستند و مفتون جمال خویش میشدند. شب که میشد، قله کوه هلیکون را ترک می‌گفتند و جامه‌ای از بخار لطیف بر تن میکردند و بروی زمین فرود می‌آمدند تا بدیدار هنروران جهان روند، و همراه خود برای ایشان ذوق و الهام ارمغان ببرند.

گاه نیز، این پریان بکوه معروف «پارناس» که اقامتگاه مخصوص «آپولون» بود میرفتند. این کوه «پارناس» در تارخ هنر و ادب یونان، و در هنر مغرب زمین اهمیتی فوق العاده دارد، زیرا «پارناس» بر اثر وجود آپولون و پریان الهام بخش هنر و ادب، مظهر و کانون ذوق و هنر شده بود. بدین جهت بزرگترین نقاشان اروپا، مخصوصا در دوره رنسانس، تابلوهای بدیعی در تجسم آن ساختند و بزرگترین شعرا و نویسندگان در وصف «پارناس» سخن گفتند. در نیمه دوم قرن نوزدهم، مکتب ادبی بسیار معروفی بنام «پارناس» در فرانسه بوجود آمد که لوکنت دولیل شاعر بزرگ فرانسوی رهبر آن بود. و از جمع شعرای معروفی تشکیل میشد که شماره آنها اندک اندک به صد رسید. بطورکلی نام «پارناس» در ادب و هنر مغرب زمین، مترادف با مجمع ارباب ذوق و هنر است. غالباً آفرودیت یا ونوس، الهه عشق و زیبائی را نیز جزو مشتریان همیشگی «پارناس» محسوب میداشتند. زیرا بی‌وجود او نه فقط دست و دل شعرا و هنرمندان بکار نمیرفت، بلکه خود پریان نیز بدشواری حاضر به انجام وظیفه بودند.

بزرگترین هنر همه این «پریان الهام بخش» خوانندگی آنها بود. زیرا همه ایشان صدائی روح پرور و سحرآمیز داشتند. بقول «هومر» شاعر

بــزرگ یــونانی، وقــتی که این پـریان بـه بـزم خـدایـان مـیرفتند و آوازمیخواندند، حتی خدای خدایان نـیز از فـرط جـذبه خـودش را فراموش میکرد. «آهنگهای دلپذیر ایشان صورت امواجـی لطـیف و لغزان داشت که از دهانهای گلگون این پریان نغمه سـرا سـرچشـمه میگرفت، و چنان همه جا را غرق لطف و صفا میکرد که با جادوی آواز آنــها، کـاخ آسـمانی خـدای خـدایـان بـعلامت لبـخند زئـوس بدرخشندگی در میآمد. و در روی زمین همه جا غـرق نـور و فـروغ میشد».

این پریان نیز، مثل همه رب النوع‌ها و ربة النوعها، به هنر خودشان بسیار غره بودند، و هر کسی راکه لاف برابری با ایشان میزد به سختی تنبیه میکردند. مثلا «تامیریس» هنرمند تراکیه راکه گفته بود از موزها نیز بهتر می‌خواند و چنگ می‌زند، کور و لال کردند.

«پیروس» پادشاه مقدونیه، نه دختر زیبا داشت که «پیه رید»ها نام داشتند. این نه دختر، آنقدر در فن شاعری استاد بودند کـه یک روز لاف برابری با موزها زدند و حاضر به مسابقه با آنها شدند. اما آپولون از این گستاخی ایشان به خشم آمـد و آنـها را بـه‌صورت نـه زاغـچه درآورد، و از آن پس نام این نه دختر را بروی نه پری «الهام» نهادند.

پریان معروف دریائی نیز (که Mermaid یا Sirene نام دارند) و نیمی از تن آنها به شکل زنی زیبا و نیم دیگر بصورت ماهی است و آواز سحرانگیز ایشان لطیف‌ترین آوازی است که گوش بشری شنیده است، یک بار ادعا کردند که آواز آنها کمتر از آواز این پریان نه گـانه نیست. خدایان مجلس آراستند و آواز «موزها» را برتر شمردند، و از آن روز این پریان دریائی از بالهائی که داشتند محروم شدند.

در اوائل، موزها را بصورت دوشیزگانی مجسم میکردند که سخت پای‌بند حفظ دوشیزگی خویش بودند و از ماجراهای عاشقانه پرهیز می‌کردند. چنانکه یکروز که به دیدار «پیرزئوس» پادشاه اولیس رفته بودند وی خواست به زور دست تجاوز بدیشان دراز کند. و آنها بال درآوردند و گریختند، و پیرزئوس که میخواست دنبال آنان برود از ایوان کاخ فرود افتاد و مرد.

اما اندک اندک این پریان از نگهداری بار تقوای خود خسته شدند و جسته و گریخته بسراغ عشقبازیهائی رفتند که روز بروز تعدا آنها بیشتر شد. «کالیوپ» پری فصاحت و حماسه، که برجسته‌ترین این پریان نه گانه بود، خود را تسلیم آپولون کرد و از او دو پسر پیدا کرد. بعد هم بزوجیت «گروس» درآمد، و از او صاحب پسری شد که همان اورفئوس (Orpheus) معروف، بود. نام «اورفه» در ادب و هنر مغرب زمین، باخنیاگری و خوانندگی مترادف است، و بقدری معروف است که شهرت او با شهرت خدایان بزرگ یونانی برابری می‌کند.

«ملپومن» پری تراژدی با خدای رودخانه «آخلوس» عشق ورزید و از این عشقبازی او «پریان دریائی» بوجود آمدند.

اوترپ، پری نی و چنگ، با «استریمون» رودخانه معروف تراکیه عشق بازی کرد و از او صاحب پسری بنام روزوس شد که «اولیس» معروف او را در هنگام جنگهای تروا سر برید، زیرا غیبگویان گفته بودند که اگر اسبان گردونه روزوس از آب رودخانه «کزانتا» بنوشند، دیگر تصرف شهر «تروا» غیرممکن خواهد بود.

«کلیو» پری تاریخ، زهره، الهه عشق و جمال را ملامت کرد که چرا دل بدام عشق «ادونیس» (بقول ایرج میرزا منوچهر) یک شکارچی

روی زمین داده است. زهره برای تنبیه کلیو، همین بلا را بسر خود او آورد و وی را عاشق «پیروس» پادشاه مقدونیه کرد. کلیو بی‌اختیار به کاخ این شاه رفت و خودش را در آغوش وی افکند و از او صاحب پسری بنام «هیاسینتوس» شده که بعدها آپولون عاشق او شد و این عشق، چنانکه در شرح حال آپولون نقل شد با مرگ غم‌انگیز این پسر خاتمه یافت.

«تالی» پری کمدی نیز با خود آپولون نرد عشق باخت. «اورانـی» پری زیبای نجوم و اخترشناسی، با مردی بنام «آمـفیماروس» عشـق بازی کرد و صاحب فرزندی شد که ظاهراً در اصل مال آپولون بود. این فرزند که «لینوس» نام داشت سجع و قـافیه را در عـالم شـعر، و «ملودی» را در عالم موسیقی ابداع کرد. ولی چون یکبار خودش را در آواز همپایه آپولون شمرد، آپولون او را کشت. بعدها یونانیان مجسمه بزرگی بنام «لینوس» در بالای کوه هلیکون، اقامتگاه پریان الهام بخش، نصب کردند و او را همپایه این پریان شمردند.

اما با همه این ماجراهای فراوان عشق و هوس، این پریان همچنان به انجام وظیفه بزرگ الهام بخشی خود ادامه دادند، و هنوز نیز، شعرا و آهـنگسازان و نـقاشان و نـویسندگان و سـایر اربـاب ذوق و هـنر، شاعرانه در انتظار ورود آنها دیده بدر می‌دوزند تا ناگـهان بـصورت «الهام» دلپذیر به سراغشان آیند و با دست آنها، شاهکارهائی نـظیر «شب‌های» آلفرد دوموسه که در آنها شاعر با «پری الهام» خود سخن می‌گوید، بیافرینند.

پرومته

قهرمان زنجیر شده

Promêtheus



PDF.tarikhema.org

در ادبیات و هنرهای زیبا، غالباً نام از «پرومته» قهرمان زنجیر شده برده می شود. این «پرومته» که از نوع بشر اهمیت و مقام خاصی دارد، به همان اندازه که یک قهرمان داستانی افسانه خدایان بشمار می‌رود، مظهر و نماینده یک مفهوم فلسفی بزرگ است که عبارت است از روح عصیان بشر در مقابل قوانین طبیعت، وکوشش دائمی او برای اینکه قید و بندهایی را که بر پای وی بسته‌اند بگسلد، و پیوسته با نیروی خود و با تلاش و پیکار خودش بسوی هدفی عالی که برای خود در نظر گرفته است برود. «پرومته» سمبول عصیان نوع بشر در مقابل سرنوشت و تقدیر و بطور کلی قوائی است که بر او فرمانروائی میکنند. بدین جهت ماجرای زندگی پرحادثه و تلخ و قهرمانی او در حقیقت ماجرای زندگانی نوع بشر در روی زمین است. تلاشها و

رنجهای او، رنجها و تلاشهایی است که آدمیزاد از روز نخست تحمل کرده است و حس لجاجت و آزاد منشی و غرور او، که باعث می‌شود وی زجر و سختی را تحمل کند ولی سر اطاعت در مقابل خدایان و اراده مستبدانه آنان فرود نیاورد، مظهر همان نیروئی است که از روز نخست بشر را واداشته است که بجای آنکه مانند سایر حیوانات در برابر قوای نیرومند اما بیشعور و وحشی و مستبد طبیعت سر تسلیم فرود آورد، با رنج و تلاش راه عصیان را بسوی سرنوشتی صعب الحصول‌تر، ولی عالی‌تر و پر افتخارتر در پیش بگیرد.

بدین جهت است که پرومته Promêtheus از اول قهرمان بزرگ افسانه خدایان، و مظهر نیرومند «عصیان» بشمار رفته است. آثار ادب و هنر جهان غرب، در گذشته و حال پر از اشاراتی است که با نظری تحسین‌آمیز از این قهرمان شده. تابلوها و مجسمه هایی که از «پرومته زنجیر شده» باقی مانده بسیار زیاد است. و هنوز شعرا و فلاسفه و هنرمندان غرب در آثار خود از «پرومته» قهرمان اسیر و آزادی پرومته سخن می‌گویند.

افسانهٔ پرومته

«افسانه خدایان» یونان با فصلی آغاز میشود که عصیان و شورش «تیتان»ها در مقابل خدایان اولمپ نام دارد. این تیتان‌ها که اکنون نامشان بطور مجازی به قهرمانان بزرگ جهان اطلاق میشود، نخستین دسته خدایان بودند ولی بعد که دسته نیرومندتری زیر سرپرستی و فرمانروائی «زئوس» حکومت بر جهان را آغاز نهادند، تیتان‌ها حاضر

به تسلیم نشدند و شوریدند و همه بدست زئوس و خدایان زیر فرمان او سرکوب شدند و از میان رفتند. سرکرده تیتان‌ها «یاپت» بود که از «کلیمن» دختر اقیانوس، چهار پسر داشت. زئوس او را روانه دیار تاریکی و وحشت کرد که «ارب» نام دارد و فرمان داد که وی تا آخر دنیا در آنجا باقی بماند. دومی را که «اطلس» نامیده میشد محکوم بدان کرد که به آخر دنیا (کوهستان) اطلس در شمال مراکش و نزدیک جبل الطارق برود و در آن‌جا الی الابد کره زمین را بر دوش خود نگاه دارد، و همین اطلس است که غالبا تصویر او روی نقشه‌های جغرافیا و «اطلس‌ها» دیده می‌شود. سومی که «اپی‌مته» نام داشت چون سهم بزرگی در این عصیان نداشت موقتاً از مجازات مصون ماند، ولی بعداً زئوس او را نیز مورد غضب خود قرار داد.

از این چهار پسر، فقط یک نفر مجازات نشد و او «پرومته» بود زیرا وی که نامش معنی «پیش بین» و دور اندیش میدهد، با مال اندیشی خاصی که در نوع بشر سابقه دارد، از اول در این عصیان شرکت نجست تا اگر اتفاقا شورش به نتیجه نرسد او آزاد بماند و از راهی دیگر این منظور را دنبال کند. موقعیکه معلوم شد «تیتان‌ها، بآستانه شکست رسیده اند، وی خود را به «زئوس» نزدیک کرد و در نتیجه پس از شکست آنها خدای خدایان او را در اولمپ پذیرفت و در بزم خدایان جاودانی شرکت داد. اما پرومته به جای اینکه بدین احترامات دلخوش شود و زندگی راحت و مرفه و پر عیش ونوش «اولمپ» را مغتنم شمارد، کینه باطنی خود را نگاهداشت و روح عصیان و تمرد را در مقابل این قدرت مطلقه که او حاضر به تسلیم در برابر آن نبود در خویش قوی‌تر کرد و بالاخره راهی برای انتقام خود جست که از هر

انتقام جویی دیگری خطرناک‌تر و استادانه‌تر و شیطنت آمیزتر بود و آن این بود که علم و دانش خدایان را به آدمیان بیاموزد تا آنان را رقیب خدایان کند و اطاعت و تسلیم محض را که خدایان از آدمیان میخواستند بصورت عصیان و تمرد در آورد.

بعدها، «افسانه خدایان» یونان اصولا پرومته را سازنده و پدید آورنده نوع بشر دانست. طبق این روایت، وی با کمک زمین و دریا، یعنی با کمک خاک و آب و به روایتی دیگر با اشکهای چشم خود، گل اولین انسان را که بعدها در مشرق زمین بدان آدم نام دادند، بسرشت و وقتی که این گل سرشته شد و قالب خورد، «آتنا» دختر خدای خدایان در آن دمید و بدان روح و جان بخشید. «پوزانیاس» مورخ و شاعر، ادعا میکرد که در ناحیه «فوسید» شخصا بقایای گلی را که برای ساختن آدم بکار رفته بود، دیده است که بوی بدن انسان و بوی لیموئی را میداد که پرومته شیره آن بر این گل افشانده بود.

به هر حال، میان آدمیان و خدایان در آغاز کار رفاقت و صمیمیت کامل برقرار بود تا روزی که زئوس این مساوات را بهم زد و درصدد برآمد که حکومت مطلقه خود را بر همه بقبولاند. در این موقع آدمیان و خدایان شورائی ترتیب دادند تا در آن سهمی را که به خدایان می‌رسید و سهمی را که مال بشر بود مشخص کنند. اختلاف بر سر تقسیم سهم این دو از قربانی هایی که نثار خدایان میشد آغاز شد. وظیفه این تقسیم را بعهده «پرومته» گذاشته بودند که مورد اعتماد خدای خدایان بود. پرومته گاوی عظیم الجثه را بعنوان نماینده همه این قربانیها کشت و پوست آن را بدر آورد. سپس همه گوشتها و دل و جگر گاو را در یک طرف پوست جمع کرد و استخوانهای آن را که جلا

داده و بدان روغنی براق زده بود در طرف دیگر پوست نهاد. بعد گاو را در برابر زئوس گذاشت تا وی نیمه خدایان را بردارد و نیمه دیگر را به آدمیان بدهد. زئوس فریب جلوه و جلای ظاهر را خورد و استخوانها را برداشت، اما وقتی که فهمید پرومته بدو حقه زده، در خشمی دیوانه وار فرو رفت که زمین و زمان را به لرزه انداخت. منتها دیگر کار از کار گذشته بود.

زئوس برای تسکین خشم خود آتش حیات جاودانی را از درون روح آدمیان بیرون کشید و آنها را به‌صورت موجوداتی فناپذیر در آورد. اما «پرومته» در عوض محرمانه به جزیره «لمنوس» رفت و جرقه‌ای از آتش خدایان راکه درکوره آهنگری «هفائیستوس» خدای صنعت، شعله ور بود دزدید و آن را به آدمیان داد، و بدین ترتیب ایشان را از خرد و دانش خدایان برخوردار کرد.

زئوس که برای دومین بار شاهد عصیان پرومته شده و نقشه خود را خنثی دیده بود، به هفائیستوس فرمان داد که «با خاک رس هیکل دوشیزه زیبائی را بسازد که جمال خیره‌کننده او با زیبائی خدایان برابری کند و بدو قدرت راه رفتن و سخن گفتن دهد». هفائیستوس چنین هیکلی را ساخت و بدو جان و زبان بخشید. سپس سایر خدایان، هرکدام او را با زر و زیوری آراستند و جامه برتنش کردند و او را پاندورا Pandora نام دادند. آنوقت هرمس، خدای فصاحت و شیرین زبانی، مکر زنانه و ریا و کلمات خوش ظاهر ولی فریبنده و دروغ آمیزرا درقلب او نهاد و او را بسوی زمین فرستاد. اما «پاندورا» وقتیکه بمیان آدمیان آمد و آنان را مجذوب زیبائی خیره‌کننده خود کرد و اعتماد ایشان را بدست آورد، جعبهٔ دربسته‌ای راکه در زیر بازو

داشت، و از آن پس بنام «جعبه پاندورا» شهرت یافته و بصورت ضرب المثل درآمده است، گشود و ناگهان از درون آن تمام دردها و بیماریها و رنجها و غصه‌ها بیرون آمدند و میان مردمان پراکنده شدند. بدین ترتیب بود که همراه با نخستین زنی که پا به روی زمین گذاشت، بدبختی نیز پیدا شد.

طوفان نوح

با این همه، خشم زئوس فرو ننشست و این بار وی برای تسکین کینه خود تصمیم به نابودی نوع بشر گرفت که با وجود همه این مصیبتها، باطناً سر تسلیم در برابر او فرود نمیاورد. بدین جهت ناگهان به رودخانه‌ها و آبها فرمان داد که طغیان کنند و سراسر روی زمین را در زیر خود غرقه سازند. شاید این همان طوفانی باشد که در آئین یهود طوفان نوح نام گرفت. ولی این بار نیز «پرومته» هوشیار و مراقب بود، بدین جهت پیش از طوفان به پسر خود «اوکالیون» و زن او «پیرا» که دختر برادر پرومته و پاندورا بود، دستور داد که کشتی دربسته‌ای بسازند و بر آن نشینند. نه روز و نه شب این کشتی روی امواج در حرکت بود تا روز دهم طوفان فرو نشست و این دو بر قله «پارناس» فرود آمدند. در آنجا «ارکالیون» قبل از هر کار مراسم قربانی را در پیشگاه خدای خدایان انجام داد، و زئوس که از این عمل او به رحم آمده بود، به وی وعده کرد که اولین تقاضای وی را هر چه باشد انجام دهد. وی نیز تقاضا کرد که دو باره نوع بشر بوجود آید، و زئوس ناچار این تقاضا را پذیرفت و اینجا نیز بطور غیرمستقیم پرومته پیروز شد و

نوع آدمی را از نابودی نجات داد.

از آن پس دوباره حال صلح میان خدایان و آدمیان برقرار شد، با این تفاوت که دیگر آدمیان آن حال تسلیم مطلق اولیه را نداشتند و با وجود دردها و گرفتاریهائی که جعبه پاندورا برای ایشان آورده بود، آن جرقه علم خدائی را که پرومته از خدایان دزدیده و بدیشان داده بود در روح خود نگاه داشته بودند. اما خدای خدایان پس از صلح با نوع انسان حقه هایی را که پرومته بدو زده بود فراموش نکرد و تصمیم گرفت چنان از این خیره سر انتقام بکشد که خدایان دیگر عبرت برند و بعد از آن کسی به فکر عصیان نیفتد.

بفرمان او هفائیستوس به کمک چند خدای دیگر پرومته را اسیر کرد و با زنجیری ناگسستنی در یکی از قله‌های مرتفع کوههای قفقاز به‌بند افکند و به تخته سنگی عظیم بست. سپس زئوس عقابی کوه پیکر و گشوده بال را مأموریت داد که هر روز صبح بدانجا رود و جگر پرومته را بیرون بیاورد و آن را غذای روزانه خود قرار دهد. اما هر شب دوباره جگر پرومته به جای خود باز می‌گشت و صبح روز بعد باز این شکنجه طاقت فرسا از سر گرفته میشد. با این همه، پرومته این شکنجه را تحمل میکرد و در عصیان خود باقی بود، زیرا حاضر نبود برای نجات خود در برابر خدای خدایان زبان به تقاضا بگشایدو اظهار عجز کند و هر بار که خدا کسی را از طرف خود بنزد وی می‌فرستاد و او را به اظهار پشیمانی دعوت می‌کرد تا بلافاصله آزاد شود، پرومته برای زئوس دشنام و ناسزا می‌فرستاد و تهدید می‌کرد که اولین روزیکه دستش برسد او را از تخت پائین خواهد کشید. خدای خدایان هر بار از خشم میغرید ولی نمی‌توانست این اسیر گستاخ را نابود کند، زیرا

پرومته به رازی واقف بود که با آینده خدای خدایان تماس داشت و زئوس خودش به این راز که فقط در اختیار پرومته بود آگاه نبود و می‌ترسید که با نابود کردن او خودش هم از میان برود.

بالاخره زئوس که موفق نشده بود پرومته را به زانو درآورد، محرمانه به هرکول دستور داد که با تیر خود عقاب قفقاز را از پای درافکند و پرومته را ازبند به درآورد. وی نیز این کار را کرد و پرومته را از اسارت بدر آورد. آنوقت وی رازی را که در دل نگاه داشته بود به خدای خدایان گفت.

این راز این بود که اگر زئوس از «تتیس» صاحب فرزندی شود، این پسر پدرش را از تخت فرمانروائی خدایان بزیر خواهد کشید. زئوس از ترس دست از سماجت خود در تصاحب «تتیس» زیبا که وی از مدتها پیش عاشق او شده بود برداشت و اجازه داد که تتیس با یکی از مردم روی زمین بنام «پلناس» که محبوب او بود نزدیکی کند.

اما خود پرومته از طرف خدای خدایان محکوم بدان شد که تا وقتی که یکی از خدایان یا نیمه خدایان حاضر به تفویض زندگی جاودانی خود بدو نشود در حلقه جاودانی‌ها راه نداشته باشد. اتفاقا «کیرون» یکی از سنتورها که تیر زهر آگین هرکول بدو خورده بود و میدانست که مجبور است الی الابد از درد این زخم رنج ببرد، مرگ را استقبال کرد و زندگی جاودانی خود را در اختیار پرومته گذاشت و از آن پس این قهرمان عاصی، که تا آخر هم سر تسلیم در برابر خدایان فرود نیاورد، در جرگه «جاودانی‌ها» به اولمپ راه یافت.

هرکول

پهلوان افسانه‌ای دنیای کهن

Hercule (Hercules)



شاید افسانه «هرکول»، قهرمان داستانی یونان کهن، معروفترین افسانه‌ای باشد که از دنیای قدیم به یادگار مانده است. هراکلس Herakles یا هرکول، بزرگترین پهلوان بشری افسانه خدایان یونان بود و از این حیث میتوان شباهت فراوانی بین او و رستم ایران یافت. از لحاظ جنگاوری رستم شاهنامه با «اشیل» ایلیاد بیشتر نزدیک است. ولی زور بازوی رستم و کودکی و جوانی او و هفت خوان معروفش که با «دوازده خوان» هرکول بسیار شبیه است، و زور آزمائیهای وی با دیوان و غولان و پیروزیهای همیشگی او، بیش از همه با پهلوان بزرگ یونانی شباهت دارد.

هرکول که در تاریخ جهان بصورت مظهر نیرومندی و قدرت درآمده و آنقدر شهرت یافته است که نام او جزو اصطلاحات روزمره

و ضرب المثل‌های ما شده است، در یونان نمودار زنده و مجسم نیروی جسمانی بشمار میرفت، بدین جهت او را موسس و موجد بازیها و مسابقات معروف اولمپیک شمردند و از اول این مسابقه‌ها را تحت حمایت وی قرار دادند.

هرکول پهلوانی است به تمام معنی شریف و اصیل، زیرا هرگز زور بازوی خارق العاده خودش را جز در راه دفاع از مظلومین و بمنظور در هم شکستن قدرت زورگویان و قلداران و مظاهر نیروهای اهریمنی بکار نمی‌برد.

هرکول را همیشه بصورت پهلوان آهنین پنجه و قوی هیکلی مجسم می‌کنند که عضلاتی بسیار ورزیده و محکم و سری نسبت به بدن کوچک دارد. غالبا ایستاده و به چوبدستی عظیم تکیه کرده است. در قیافه‌اش اثر قدرتی آمیخته با تأثر پیداست؛ گوئی همیشه این پهلوان شکست‌ناپذیر در انتظار کوشش خارق العاده و فوق بشری تازه ایست که باید انجام دهد، ولی با وجود این همه کوششها امیدوار نیست که روزی پیروزی حق وعدالت را در روی زمین به چشم ببیند.

هرکول را در تمام یونان زمین مقدس میشمردند و بدو بصورت پهلوانی نیمه خدا و نمیه انسان می‌نگریستند که بر سایر قهرمانان ملی یونان امتیاز دارد. افسانه هرکول داستانی بود که غالباً کودکان دبستانی قبل از الفبا می‌آموختند و از آن پس تا پایان عمر فراموشش نمی‌کردند.

پیدایش هرکول

نکته جالب توجه در زندگانی هرکول این است که وی از اعقاب

«پرسئوس» قهرمان و نیمه خدای معروف بود که از یکی از عشق‌های خدای خدایان بوجود آمده بود و این «پرسئوس» صاحب فرزندانی شده بود که ایرانیان، مخصوصاً پادشاهان هخامنشی، بعقیده یونانیان از اعقاب یکی از آنها بودند، بهمین جهت بود که نام این خدا «پرس» را به سرزمین ایران و نژاد پارسی گذاشته بودند و چون هرکول از نسل یکی دیگر از این فرزندان «پرسئوس» بود، بنابراین این پهلوان خارق العاده و شکست‌ناپذیر را میتوان «پسر عموی» پادشاهان هخامنشی شمرد.

جد پدری هرکول که آلکائوس (نیرومند) نام داشت پسر پرسئوس بود و جد مادری او، الکتریون پسر دیگر پرسئوس بود کـه صـاحب دختری به نام الکمن (زن نیرومند) شدو این زن هرکول را زائید.

بنابراین هرکول از دو سر زور و نیرومندی را به ارث می‌برد. در عین حال وی نشانی مستقیم از خدایان نیز داشت. زیرا در همان شبی که الکمن مادر هرکول از شوهرش امفیتریون باردار شد، زئوس، خدای خدایان، که عاشق الکمن شده بود خـود را بـصورت امـفیتریون در آورده و با او نزدیکی کرده بود. بنابراین هرکول فرزند مشترک خدای خدایان و آمفیتریون بشمار می‌رفت.

روزیکه می‌بایست هرکول دنیا آید، زئوس به خدایان خبر داد که پسری از نسل «پرسئوس» بدنیا خواهد آمد که تمام یونان را با زور بازو تحت فرمان خود خواهد آورد.هرا، زن او، که آتش حسادتش از اینکه چنین پسری از بطن او نیست شعله ور شده بود، خود را شتابان به آرگوس رسانید و فرزندی را که زن یکی دیگر از پسران پرسئوس در رحم داشت زودتر از موقع بدنیا آورد تا بمیرد، زیرا گمان برده بود که

اشاره زئوس به این پسر بوده است.

اندکی بعد «هرا» به خطای خود پی برد و این بار متوجه مادر هرکول شد و بعکس مرتبه پیش، سعی کرد وضع حمل این زن را به تأخیر اندازد، بدین جهت زئوس مجبور شد بخاطر قولی که داده بود لقب «فرمانروای تمام یونان» را به «اوریسته» پسری که زودتر از موقع بدنیا آمده بود بدهد و هرکول در تمام عمر خود در معرض کارشکنیها و غرض ورزیهای این رقیبی قرار داشت که «هرا» برای او تراشیده بود. با این همه، آتش کینه و دشمنی این الهه هنوز فرو ننشسته بود. یک شب، هرکول که طفلی شیرخوار بود و در گهواره خود در کاخ امفیتریون، پدرش، خفته بود، مورد حمله دو افعی بزرگ قرار گرفت. ولی وی هر دو را در دو دست خود گرفت و چنان گردنشان را پیچاند که بیجان بر زمین افتادند و فردای آنشب هیچکس نتوانست باور کند که این بچه چنین کاری کرده است.

وقتی که هرکول بزرگ شد، پدرش او را برای پرورش و کارآموزی بدست شبانان کوهستانهای اطراف سپرد. در آنجا بود که هرکول ورزشکاری توانا از کار درآمد و روز بروز نیرومندتر و پهلوان‌تر شد. هیجده ساله بود که شیری قوی هیکل راکه هر سال میآمد و بسیاری از گوسفندان وگاوان امفیتریون را می‌خورد، کشت. وی چندین روز با اجازه پادشاه «تسپیس» در کاخ او درکمین این شیر نشست تا او را به چنگ آورد، و درین ضمن در عرض یک شب، با پنجاه دختر میزبان خود در آمیخت و هر پنجاه دختر از او بارور شدند.

اندکی بعد، وی بینی و گوش قاصدی راکه از طرف پادشاه «اورکومن» برای مطالبه مالیات از مردم شهر «تب» آمده بود برید.

پادشاه اورکومن بخشم آمد و به تب حمله برد و در جنگی که در گرفت، آمفیتریون پدر هرکول و دو پسر دیگرش کشته شدند. ولی وقتی که هرکول سرکردگی سپاه را بعهده گرفت، سپاه دشمن شکست خورد و تار و مار شد.

سپس هرکول از وطن دوری گرفت و دوازده سال تحت فرمان «اوریسته»، که در بالا شرح تولد او داده شد، بکارهای سخت مشغول شد. زیرا غیبگوی معبد دلف بدو گفته بود که اگر وی بخواهد از آلودگی گناهان گذشته خود پاک شود باید دوازده سال به مشاغل سخت و پست تن در دهد.

دوازده خوان هرکول

در این مدت، هرکول کارهایی قهرمانی و تاریخی کرد. از زمره این کارها پیروزی‌های دوازده گانه اوست که بنام «دوازده خوان» این پهلوان معروف است و هرکدام از آن‌ها داستانی مفصل دارد که با آب و تاب فراوان نقل شده و هر یک منبع الهام و پیدایش آثار فراوان هنری قرارگرفته است. این دوازده خوان بطور خلاصه از این قرار است.

شیر «نمه»

اولین حریفی که هرکول، به فرمان «اوریسته» به میدانش رفت، شیر وحشی و عظیم الجثه‌ای بود که وی مامور کشتن و آوردن جسد او شد. هرکول تیرهای بسیاری بدین حیوان افکند که هیچکدام کارگر

نشد، زیرا این شیر روئین تن بود. ناچار پهلوان با این حیوان پنجه در پنجه انداخت و عاقبت او را از پای درآورد و خفه کرد. سپس پوستش را کند و از آن زرهی برای خود ساخت که هیچ تیری بدان کارگر نمیشد و بعد جسد شیر را به شهر آورد.

مار نه سر

این حیوان، اژدهای دریائی موحشی بود که نه سر داشت و از «تیفاثون» فرزند مخوف هرا بوجود آمده بود و در مردابی به نام «لرن» مسکن داشت. هرچند یکبار از این مرداب بیرون می‌آمد وگوسفندها را میخورد وکشتزارها را ویران می‌کرد و چون نفس زهر آگین او کافی بود که هر کسی را بسوزاند و از میان ببرد، هیچکس در برابرش پایداری نمی‌توانست کرد. هرکول برای کشتن او به لرن آمد و اژدها را با تیرهای مشتعل خود مجبور به بیرون آمدن از مرداب کرد. اما ضربتهای کمر شکن گرز او نتیجه‌ای نداد. زیرا در جای هر کدام از سرهای این اژدها که بدست او کوفته میشد، دو سر تازه می‌روئید. آنوقت هرکول جنگلهای اطراف را آتش زد و اژدها را درمیان شعله‌های آتش سوزاند، و وقتی که آخرین سر او را قطع کرد، تیرهای ترکشش را در خون اژدها فرو برد و زهر آگین کرد.

گراز ادیمانت

این گراز سالی یکبار از کوهستان نزدیک آرکادی فرود می‌آمد و

سراسر این سرزمین را ویران میکرد. بالاخره هرکول بداد مردم آرکادی رسید و او را به دام انداخت و به «تیرنت» پایتخت «اوریسته» برد. اوریسته بقدری از دیدن این حیوان وحشت کرد که طاقت تماشای آن را نیاورد و به اطاق خود رفت و در را بروی خویش بست.

خفاشهای دریاچه «استیمفال»

مرداب استیمفالیس، در آرکادی، پناهگاه خفاشهای غول پیکری بود که بالها و منقارها و چنگالهایی آهنین داشتند و از گوشت انسان تغذیه میکردند. تعداد آنها چندان زیاد بود که در موقع پرواز آسمان را سیاه میکردند. هرکول سنجهایی از پولاد ساخت و عده‌ای را همراه خود برد و موقعی که این خفاش‌ها خوابیده بودند ناگهان آنها را بصدا درآورد. خفاشها سراسیمه بیدار شدند و جدا جدا به پرواز درآمدند و هرکول یکی یکی را با تیرهای زهر آگین خودش که با خون اژدهای نه سر آب داده شده بود کشت.

غزال کوهستان سریند

درکوه سریند، غزالی بود که شاخهای طلا و پنجه هایی از پولاد داشت و هیچ شکارچی بگردش نمی‌رسید. «اوریسته» به هرکول فرمان داد که این غزال را برای او صید کند. هرکول یکسال تمام همه جا را دنبال غزال زیر پا گذاشت تا بالاخره وی را کنار دریاچه لادون به چنگ آورد و برای «اوریسته» برد.

اصطبل «اوکیانس»

اوکیانس پادشاه الیس، اغنام و احشام بسیاری داشت که از زمره آنها دوازده گاو وحشی سفید مخصوص خدای آفتاب بود. بدن یکی از این گاوان وحشی، که فاستون نام داشت، مثل گوهر شب چراغ میدرخشید. اما پادشاه الیس این حیوانات بی‌نظیر را در اصطبلی بسیار کثیف جای داده بود. هرکول پیشنهاد کرد که این اصطبل را تمیز کند و تل زباله هایی را که در آن انباشته شده بود و هیچکس قادر به برداشتنش نبود بردارد. به شرط آنکه یک دهم گله مال هرکول شود. شاه قبول کرد و هرکول شکافی بزرگ در دیوار اصطبل پدید آورد و دو رودخانه الفه و پنه را از آنجا عبور داد و آبهای این دو رودخانه همه کثافات اصطبل راشستند و آن را مثل آئینه جلا دادند. اما پادشاه به بهانه اینکه هرکول از خود اختیاری نداشته و فرمان اوریسته را اجرا میکرده است، دستمزدی را که قرارگذاشته بود به وی نداد و هرکول بعدها از وی انتقام گرفت.

گاو وحشی کرت

پوزئیدون خدای دریا، گاوی به مینوس پادشاه جزیره کرت هدیه کرده بود و انتظار داشت این پادشاه نیز به معبد او ارمغانهایی بدهد. اما چون پادشاه کرت این کار رانکرد، پوزئیدون این گاو را دیوانه کرد و گاو چنان ویرانی و غارتی آغاز نهاد که تمام جزیره به خطر افتاد. مینوس از هرکول که تصادفا در این موقع در کرت بود کمک خواست و

پهلوان بعد از ماجراهای عجیب و غریب، این حیوان را به زانـو در آورد و کشت. سپس او را بر دوش گرفت و از هفت دریا گذشت تا به آرگولید رسید.

اسبان دیومد

دیومد پسر مریخ که پادشاه سرزمین بیستون بود اسبهائی داشت که غذایشان گوشت انسان بود و مـامورین شـاه هـر روز عـده‌ای را می‌کشتند تا گوشتشان را بدین اسبها بدهند. هراکـلس بـا چـند نـفر داوطلب به تراکیه رفت و محافظین این اسبها را کشت و خود اسبها را به تصرف خویش درآورد. یکی از این پاسداران که موفق به فرار شده بود دیومد را خبردار کرد و او با عده‌ای زیاد بر سر هرکول تاخت و زد و خوردی خونین درگرفت که هرکول از آن پیروز بـدر آمـد و خـود دیومد فرزند مریخ خداوند جنگ را که این اسبان را بخوردن گوشت آدمی عادت داده بود پیش آنها افکند.

کمربند هیپولیت

هیپولیت ملکه معروف آمازونها بود. آمازونیها زنـانی جـنگجو و سلحشور بودند که از ناحیه قفقاز به کـنار دریـای مـدیترانـه آمـده و کشوری برای خود ترتیب داده بودند که از آنجا دائماً به سرزمینهای اطراف می‌تاختند و هـمه جـا را بـباد غـارت مـی‌دادنـد. ایـن زنـان سلحشور چنانکه قبلاً گفته شد با مردان دشمن بودند و هرکدام از آنها

راکه به جنگ می‌آوردند میکشتند و چنان شجاع و بی‌باک و در تیر افکنی استاد بودند که مردم هیچ‌کدام از کشورهای اطراف تاب پیکار با آنها رانداشتند. ملکه ایشان هیپولیت نام داشت و به نشان فرمانروائی کمربندی زرین به کمر می‌بست که مریخ، خداوند جنگ، برای او ارمغان فرستاده بود. «ادمنه» دختر اوریسته خیلی طالب این کمربند بود و اوریسته برای اینکه یا کمربند را برای دخترش بدست آورد یا از شر هرکول راحت شود او را مامور بدست آوردن آن کرد.

در این سفر جنگی، هرکول با سه پهلوان بزرگ دیگر: تزه، تلامون، ویله همراه بود. چهار پهلوان به کشتی نشسته و براه افتادند. بعد از ماجراهای فراوان که هر کدام با آب و تاب در تاریخ نقل شده، به سرزمین آمازونها رسیدند و به نزد ملکه رفتند. ملکه هیپولیت اول هیچ ابراز مخالفتی با ایشان نکرد و حتی حاضر شد کمر بندش را به هرکول بدهد. اما هرا زن خدای خدایان که از این موفقیت هرکول خشمگین شده بود و میل نداشت وی از سرزمین آمازونها سالم برگردد، چنین شایع کرد که هرکول به قصد ربودن ملکه آمازونها آمده است. زنان سلحشور برای دفاع از ملکه خود تیرها را درکمان نهادند و هرکول که این رفتار آنها را دید، بتصور آنکه او را اغفال کرده و قصد کشتنش را دارند بر آنها تاخت و بسیاری از ایشان منجمله ملکه را کشت وکمربندش را برداشت، و به سمت شهر ترویا براه افتاد.

گاوان گریون

گریون، غول سه پائی که بر سواحل غربی شبه جزیره ایبری

(اسپانیا و پرتغال کنونی) حکومت می‌کرد گله گاوهای قرمز رنگی داشت که شبانی آنها را به اوریتیون چوپان و اورتروس سگ پاسبان سپرده بود. یونانیان دریانورد که به این نقطه دور دست رفته بودند آوازه شهرت این گاوان را بگوش اوریسته رسانیدند، و وی هرکول را مامور آوردن آنها کرد. هرکول بر کشتی نشست و بدانجا رفت و شبان و سگ پاسبان و دیو سه پا را کشت و گاوان را همراه آورد. در راه ماجراها و حوادث شگفتی برای او روی داد: سه پسر «پوزئیدون» خدای دریا را که در صدد دزدیدن گاوهای او بر آمده بودند کشت و برای باز آوردن یکی از این گاوان که در جزیره سیسیل فرار کرده و جزو گله شبانی در آمده بود نزد اریکس پادشاه سیسیل رفت. اریکس که بزرگترین مشت زن عصر خود بود، فقط بدین شرط حاضر به پس دادن این گاو شد که هرکول او را در مسابقه مشت زنی مغلوب کند. هرکول قبول کرد و اریکس بدست او مغلوب و کشته شد.

در سواحل تراکیه، خرمگسی که از طرف هرا زن خدای خدایان فرستاده شده بود این گاوان راگزید و آنها را دیوانه کرد. گاوها هرکدام نعره زنان بسمتی رفتند و هرکول با زحمت فراوان موفق به جمع‌آوری آنها شد. بالاخره وی این گله گاوان را پس از ماههای دراز و سفری پر مشقت و پر خطر، به اوریسته تحویل داد و اوریسته آنهارا به معبد هرا فرستاد و در پیشگاه زوجه خدای خدایان که اینقدر دردسر برای هرکول بوجود آورده بود قربانی کرد.

در این سفر دور و دراز بود که هرکول از راه شبه جزیره ایبری به سرزمین کنونی فرانسه رفت و رسم قربانی آدم راکه در آنجا برقرار بود ملغی کرد. سپس در سواحل ایتالیا، لیگورها راکه بدو حمله ور شده

بودند با باران سنگ که زئوس به کمک او از آسمان فرو بارانده بود شکست داد و بعد از رود استریون گذشت و چون این رودخانه بدو راه عبور نداده بود آنقدر تخته سنگ در آن ریخت که پلی درست شد و وی با گاوان قرمزش از آنجا گذشت.

سیب‌های زرین

بار دیگر اوریسته هرکول را مامور کرد که به سفری دراز برود و برای او سیب‌های زرین معروفی را که هیسپریدهای محافظ آن بودند بیاورد. هیسپریدها دختران خدای اطلس و الهه هیسپریس بودند و در باغی افسانه‌ای و مرموز در آخرین نقطه مغرب اروپا درخت سیب‌های زرین را پرورش می‌دادند. هرکول اول راه را به خطا رفت و رو به شمال روان شد، سپس به راهنمائی پریان جنگل، تزه خدای غیبگو را به چنگ آورد و او مکان حقیقی این سیبهای زرین را بدو نشان داد. آنوقت هرکول از راه افریقا روان شد. در اول راه با آتنه پهلوان کوه پیکری که به راهزنی اشتغال داشت مصاف داد. آتنه فرزند گائا ربة النوع زمین بود. بدین جهت این امتیاز را داشت که حین زور آزمائی هر وقت که پا به زمین میکوفت دوباره تمام نیروی از دست رفته او به وی باز می‌گشت. وی سر راه بر مسافرین بر می‌گرفت و آنها را وادار میکرد که با او کشتی گیرند و بعد از اینکه مغلوب میشدند، ایشان را می‌کشت. هرکول با وی کشتی گرفت و برای اینکه پای او بر زمین نرسد او را بر هوا بلند کرد و در آنجا خفه کرد.

بعد از آن هرکول با پیگمه‌ها که در خواب به وی حمله ور شده

بودند دست و پنجه نرم کرد و از آنجا به مصر رفت که فرعون آن هر سال یک خارجی را قربانی میکرد تا از بروز قحطی در سرزمین خود جلوگیری کند. هرکول ناگهان غافلگیر شد و او را به زنجیر افکندند و به‌عنوان قربانی سال انتخاب کردند اما در درون معبد وی با یک فشار بازو زنجیرهای خود را پاره کرد و فرعون و پسرش را کشت و به راه خود رفت. در حبشه لوماتیون غاصب را کشت و ممنون را به تخت نشاند. سپس بر قایقی زرین که خورشید در اختیار وی گذاشته بود نشست و با تیری که افکند عقابی را که در بالای کوه قفقاز جگر پرومته را میخورد از پای درآورد و آنوقت بر دریا نشست و مدتی خیلی دراز در راه گذراند تا آخر الامر به باغ هیسپریدها رسید. در آنجا اژدهای معروف لادون را که سر راه بر او گرفته بود کشت و به باغ رفت و سیب‌های زرین را به‌دست آورد و در بازگشت آنها را به اوریسته داد، اما اوریسته این سیبها را به خود وی ارمغان کرد. هرکول نیز آنها را از طرف خود به آتنا الهه بزرگ اولمپ هدیه داد و آتنا این سیبهای زرین را به جای خودشان برگردانید. در این سفر بود که هرکول از میان دو ستون عظیم گذشت که باغهای هیسپرید در آن سوی آن‌ها قرار داشت. ظاهرا این دو ستون که در افسانه‌های یونانی از آنها به‌عنوان ستونهای هرکول نام برده‌اند صخره جبل الطارق و باغ‌های هیسپرید سرزمینهای اسپانیا و پرتقال بوده که در آنها درختان نارنج و پرتقال میروید و منظور از سیب‌های زرین همان پرتقال و نارنج است که برای اولین بار دریانوردان یونانی از سواحل غربی شبه جزیره ایبری به یونان آوردند.

می‌گویند هرکول برای چیدن سیب‌های زرین از اطلس، خدایی که

کره زمین را به دوش خود داشت و اقامتگاه وی کوهستان معروف اطلس در شمال مراکش بود کمک خواست و حاضر شد در مدتی که او برای سیب چینی میرود به جای او کره زمین را بر شانه‌های خود نگاه دارد و همین کار را هم کرد. اطلس در بازگشت میخواست از قبول مجدد این بار سنگین خودداری کند، ولی هرکول او را فریب داد و دوباره کره را بر دوشش نهاد.

سفر هرکول به دوزخ

اوریسته که دید هرکول از تمام سفرهای خطرناک خود به سلامت باز آمده است و می‌دانست که بیشتر از یک خوان باقی نمانده است تصمیم گرفت هر طور هست پهلوان را نابود کند. بدین جهت دوازدهمین خوان او را آن قرار دارد که «سربر» اژدهای هفت سر دوزخ را برای او بیاورد. هرکول این ماموریت خطرناک را نیز پذیرفت و نخست به الوزیس رفت و در آنجا رازهای پنهان دوزخ را فرا گرفت. سپس همراه هرس راه دوزخ را از زیر دماغه تنار در پیش گرفت و به درون زمین رفت. تزه و پریتیوس که با بی‌احتیاطی روانه دوزخ شده و گرفتار بودند، از او کمک خواستند. وی به یاری ایشان شتافت و تزه را آزاد کرد. ولی زلزله شدیدی او را از آزاد کردن پریتیوس بازداشت. سپس هرکول اسکالافوس را از زیر تخته سنگی که بر روی او افکنده شده بود خلاص کرد و شبان خون آشام هادس خداوند دوزخ را کشت و خود هادس را نیز زخمی کرد. بالاخره این رب النوع بدو اجازه داد که اژدهای هفت سر دوزخ را همراه ببرد. بشرط آنکه بدون

اسلحه و فقط با زور بازوی خود، با این اژدها دست و پنجه نرم کند. هرکول قبول کرد و پس از زد و خوردی که چند روز به طول انجامید اژدها را مغلوب و خفه کرد. بعد گردن اژدها را گرفت و کشان به روی زمین برد و به اوریسته نشانش داد و دوباره به دوزخ بازش گرداند.

بعد از دوازده خوان

با پایان این دوازده خوان، هرکول دوره مجازاتی را که برای تطهیر او مقرر شده بود به پایان رسانید و آزاد شد. اما از آن پس نیز وی از عملیات قهرمانی خود باز ننشست، منتها آنها را به میل خود انجام داد. رشته این زد و خوردها و ماجراهای دلیرانه و قهرمانی آنقدر دراز است که یک کتاب مفصل، برای نقل شرح و تفصیل آنها لازم است.

پس از سالهای دراز پیکار و پیروزی، نوبت مرگ پهلوان رسید. ماجرای مرگ هرکول خود یکی از شیرین‌ترین فصول افسانه خدایان یونان است. هرکول در مقابل خدمتی که به پادشاه اتولی کرده بود دختر او را به زنی خواست. اما بعد از این ازدواج پسر پادشاه به‌طور تصادف بدست وی کشته شد و هرکول مجبور شد زن خود را بردارد و از این سرزمین برود. وقتی که به کنار رودخانه اوتونس رسیدند، هرکول زن خود را بر دوش یک سنتور به نام نسوس نشاند که او را از آب رد کند. سنتورها موجوداتی بودند که نیمه بالای تن آنها انسان و نیمه دیگر آنها اسب بود.

نسوس، زن هرکول را بر دوش نشاند و به میان آب برد. اما در آنجا وی را فرود آورد و خواست با او هم آغوش شود. هرکول به خشم آمد

و از ساحل رودخانه تیری به سوی سنتور افکند و او را کشت. سنتور وقت مردن خون خود را به زن هرکول داد و به وی گفت که این خون او ضامن تأمین وفاداری شوهرش نسبت بدو است.

اندکی بعد، هرکول با اوریتوس پادشاه همسایه در افتاد و او و پسر و زنش را کشت و فقط دخترش پول را نگاه داشت. یک روز پول را نزد زنش فرستاد که جامه سپید او را برایش بیاورد. زن هرکول، که زیبائی این دختر را دیده و نسبت به شوهرش بدگمان شده بود، جامه شوهرش را با خون سنتور که بیرنگ بود آغشته کرد و برای او فرستاد تا از خیانت او نسبت به خودش جلوگیری کرده باشد. اما هرکول به محض در بر کردن این جامه حس کرد که آتشی در درونش شعله ور شده است. از فرط خشم فریاد کشید. و چون هر چه کرد نجات نیافت و حس کرد که طاقت این همه زجر را ندارد، تمام جنگل را آتش زد و خودش را به میان آن افکند تا بسوزد، اما درست در لحظه‌ای که آتش او را از همه سو در برگرفته بود، ابری از آسمان فرود آمد و همراه رعد و برقی خیره کننده پسر خدای خدایان را از چشم مردمان پنهان کرد. از آن پس هرکول را در اولمپ پذیرفتند و وی را با هرا آشتی دادند و اوهبه الهه زیبای جوانی رابه زنی گرفت و چون خدایان، زندگی جاودان آغازکرد.

نظری به قهرمانان و دلیران بشری

افسانه خدایان

در آغاز افسانه خدایان، گفتیم که جامعه خدایان و جاودانی‌ها در «اولمپ» درست به‌صورت یک جامعه زمینی بود. یعنی به طبقات مختلف تقسیم میشد که از حیث اهمیت و قدرت و از نظر حدود اختیاراتی که داشتند از هم مجزا بودند.

طبقه اول، یعنی دوازده بزرگ این جمع، شش رب النوع و شش ربة‌النوع بودند که زندگی آنها قبلا شرح داده شد. بلافاصله پس از این عده، خدایان و الهه‌ای بودند که با این قدرت این دوازده تا را داشتند، ولی بسیار توانا و مورد احترام بودند. ازین عده باید «ایریس» الهه زیبای قوس و قزح و قاصد خدایان را که دختر الهه زمین و خدای دریا بود، و «هبه» الهه بسیار زیبای «جوانی» را که دختر خدای خدایان و هرا ملکه او بود و جوانی جاودان داشت، و «هلیوس» خدای خورشید و «دیو نیزوس» یا «باکوس» خدای شراب و مستی، و سلسله

خدایان مختلف دریاها و رودخانه‌ها و بادها و خشکیها و خدایان روستاها و کشتزارها و «سنتورها» یا خدایان نیمه انسان ونیمه حیوان، و پریان زیبای جنگلها و چشمه سارها و دریاها و بالاخره سه خدا و الهه بزرگ دوزخ «هادس» و «پرسفونه» و «هکات» را نام برد.

بعد از این طبقه از خدایان و نیمه خدایان نوبت به پهلوانان و قهرمانان بزرگ میرسد که غالبا از یکی از دو سو، زاده یکی از خدایان درجه اول بودند و هر کدام نقش بزرگی در «افسانه خدایان» دارند. ماجراهای قهرمانی و دلاورانه این پهلوانان افسانه‌ای قسمتی از شیرین‌ترین فصول افسانه اساطیر یونانی بود. زندگی بسیاری از ایشان و دلیریهای آنها، در همه ادوار، منبع پیدایش اشعارو آثار بزرگ هنری و افسانه‌های بیشمار بوده است.

بزرگترین این پهلوانان افسانه‌ای، که از خدایان نسب میبردند، «هراکلس» (هرکول) است که شرح زندگی او و قسمتی از ماجراهای قهرمانی وی را قبلا خواندید.بغیر از او چندین قهرمان بزرگ دیگر هستند که مقامی تقریبا همپایه خدایان دارند، و مهمترین ایشان عبارتند از: تزه، بلروفونه، پرسه، ملئاگر، اردیپ، اشیل، یک قهرمان هنر به نام اورفه و یک قهرمان عشق و زیبائی به نام «هلن». تزه، بعد از هرکول بزرگترین پهلوان افسانه‌ای یونان زمین بود و در زندگی خود بسیار غولان و دیوان خون آشام را از پای درافکند. تولد وی با تولد هرکول شبیه بود، زیرا آنجائیکه زئوس با مادر هرکول درآمیخت، پوزئیدون خدای دریا نیز با «اترا» فقر پادشاه ترزن درآمیخت و تزه از سمت پدر، هم از یک انسان، و هم از یک خدا ارث برد. شوهر «اترا» اژه پادشاه آتن بود، که چون فرصت نداشت تا موقع تولد فرزند

خویش نزد زنش بماند، کفشها و شمشیرخود را زیر تخته سنگ بزرگی پنهان کرد و سفارش کرد که پسرش، بعد از اینکه بزرگ شد، این تخته سنگ را بردارد و با شمشیر و کفشها نزد پدر خود به آتن برود. تزه، وقتی که شانزده ساله شد، نام پدرش را از مادرش پرسید، و وی راز تخته سنگ را بدو گفت و تزه با وجود اینکه بچه‌ای بیش نبود، این تخته سنگ عظیم را برداشت و با کفش و شمشیر پدرش به طرف آتن رفت.

در راه یک سلسله عملیات پهلوانی و خارق‌العاده انجام داد. راهزن مخوفی را که پسر «هفائیستوس» خدای «صنعت» بود کشت، و در جنگل ایستم، پسر پوزئیدون خدای دریا را که رهگذران را بدو درخت می‌بست و شقه میکرد به درخت بست و شقه کرد. در ساحل مگارید، دیوی را که مسافرین را بشستن پاهای خود وا میداشت و ناگهان آنها را به دریا پرتاب میکرد و به کام سنگ پشت غول پیکر و خون آشامی میافکند از پای درآورد، سپس غولی که رهگذران را بر تخت خواب کوچکی میخواباند و هر قدر از پایشان را که از تخت بیرون میماند قطع میکرد مغلوب کرد و با خود او همین معامله را انجام داد، و پس ازگذراندن صدها ماجرا از این قبیل، به کاخ پدرش رفت. پدر او در این موقع با «مده» ازدواج کرده بود، و زن زیبای او از اینکه این نوجوان به سراغ شوهرش آمده بود خشمگین شد و در مجلس ضیافتی خواست او را مسموم کند. اما تزه شمشیر خود را به پدرش نشان داد و وی پسر خویش را شناخت و «مده» و پسرانش را بیرون کرد و تزه را در تخت و تاج خود شرکت داد. از آن پس تزه برای پشتیبانی از پدر خود دست به یک سلسله پهلوانیها زد که همه آنها شهرت فراوان دارد و در این جا مجال نقل آنها نیست. پس از مرگ پدر

وی بر تخت سلطنت آتن نشست و به مردم علوم و صنایع بسیار آموخت و معابد فراوان ساخت و مردمان را به سه طبقه تقسیم کرد. ولی دست از عملیات خارق‌العاده خود نیز برنداشت. منتها بدبختیها و ناملایمات و داغهای فراوانی که دید او را از سلطنت بیزار کرد. در نتیجه وی آتن را ترک گفت و به نزد پادشاه «نیکومد» رفت. اما وی یک روز او را غافلگیر کرد و به دریا انداخت و بعدها استخوانهای او را به آتن بردند و در حصار بزرگ شهر جای دادند.

پرسئوس

پرسئوس، قهرمان بزرگ دیگری بود که از نسل زئوس، خدای خدایان زاده شد. زئوس عاشق «یو» دختر رب النوع رودخانه «ایناکوس» شد و با او در آمیخت و این زن بعد از حوادث تلخ و عجیب و غریبی که بر اثر حسادت هرا، زن خدای خدایان تحمل کرد، صاحب فرزندی به نام «پافوس» شد و به مصر رفت. بعدها از نسل «پافوس» در مصر «اگیپتوس» بوجود آمد که نام مصر (اگیپت یا اژیپت) از او مشتق شده است. اگیپتوس پنجاه پسر و برادرش «دانائوس» پنجاه دختر پیدا کردند. اما روزی بین این دو برادر مشاجره شد و در نتیجه «دانائوس» قهر کرد و با پنجاه دختر خود به کشتی نشست و از مصر به پلوپونز در یونان رفت.

چندی بعد، پنجاه پسر «اگیپتوس» برای دیدار عموی خود به پلوپونز رفتند و به‌عنوان آشتی کنان پنجاه دختر او را خواستگاری کردند. دانائوس ظاهراً قبول کرد، ولی به دختران خود دستور داد که

در شب زفاف با پنجاه خنجر که بدیشان خواهد داد، شوهران خود را بکشند. چهل و نه تای آنها این کار را کردند، و فقط یکی از ایشان که «هیپر منتسرا» نام داشت با شوهرش راه فرار در پیش گرفت. چهل و نه دختر که «دانائیدها» نام گرفته‌اند محکوم بدان شدند که در دوزخ شکنجه‌ای جاودانی تحمل کنند.

نوادگان «هیپرمنتسرا» که دو پسر بودند، نیز با هم به دشمنی پرداختند. یکی از ایشان از حیث پسر بلا عقب بود و فرزند ذکوری نداشت و چون از غیبگوئی شنید که دخترش «دانائه» صاحب پسری خواهد شد که پدر بزرگش را خواهد کشت، این دختر را در اطاقی زیر زمینی محبوس کرد تا هیچکس را نبیند. اما خدای خدایان عاشق این دختر شد و به‌صورت بارانی از طلا بر او فرو بارید و در نتیجه از وی صاحب فرزندی شد که «پرسئوس» نام گرفت. پدر دختر ناچار دختر و نوه‌اش را در صندوقی دربسته نهاد و به آب انداخت. «پولیدکتس» پادشاه «سرینوس» صندوق را از آب گرفت، آنها را به خانه برد و پناه داد. چند سال بعد وی عاشق دانائه شد و برای اینکه از شر پرسئوس که پهلوانی قوی شده بود راحت شود او را برای آوردن سر «گورگون» غول روئین تن فرستاد تا دیگر امید نجات برای این پسر نباشد.

پرسئوس در راه از پیرزن جادوگری کلاهی دزدید که هر کس آن را بسر میگذاشت نامرئی میشد، سپس به آخرین نقطه مغرب دنیا رفت که در آنجا سه خواهر سکونت داشتند که به قول آشیل «هر مردی که به ایشان نگاه میکرد سنگ میشد». فقط یکی از این سه خواهر که «مدوز» نام داشت فناپذیر بود. پرسئوس به همین یکی حمله کرد و برای آنکه نگاهش بدو نیفتد چشمش را بست و «آتنا» الهه جنگجو

بازوی او را که با شمشیر «هرمس» مسلح بود فرود آورد. سپس «پرسه» سر مدوز را برید و درکوله پشتی نهاد و بر اسبی که از خون گردن مدوز پدید آمده بود سوار شد و اسب در هوا به پرواز درآمد. در راه از بیشه‌ای گذشت که غولی خونخوار در آن بیداد میکرد. این غول را «پوزئیدون» خدای دریا فرستاده بود و غیبگو گفته بود که فقط با قربانی «آندرومد» دختر زیبای پادشاه، غول آرام خواهد شد. پرسئوس وقتی بدانجا رسید که «آندرومد» را به تخته سنگی بسته بودند تا طعمه غول شود. اما وی به محض دیدن شاهزاده خانم عاشق وی شد. به میدان غول رفت و او را کشت و آندرومد را ازبند آزاد کرد و او را بزوجیت خود درآورد، بعد با زن خویش به سرزمین ناپدریش بازگشت و سر مدوز را به پادشاه عرضه داشت و بدین ترتیب مانع از ازدواج او با مادرش شد. داستان آندرومد در ادبیات و هنر جهان مقامی بزرگ دارد. پرسئوس صاحب فرزندانی بسیار از آندرومد شد که از نسل یکی از آنها هرکول پهلوان بزرگ یونان زاده شد و از نسل یکی دیگر از آنان، پادشاهان ایران به‌وجود آمدند. از اینجا معلوم می‌شود که یونانیان با چنان اعجاب و تحسین به کورش و داریوش می‌نگریستند که از این راه خواسته بودند آنان را از اعقاب خدای خدایان خودشان بشمارند. یونانیان اعقاب پرسئوس را پرسی می‌نامیدند که به عقیده ایشان «پارسی»ها بودند.

اودیپ

اودیپ از معروفترین پهلوانان افسانه‌ای یونان و ماجرای او از شاعرانه‌ترین و خیال‌انگیزترین ماجراهای افسانه خدایان است. وی پسر «لایوس» پادشاه «تب» بود. که «یوکاست» زیبا را به زنی گرفته بود.

یک روز غیبگوئی به وی خبر داد که پسری که از او به دنیا می‌آید پدرش را خواهد کشت و با مادرش ازدواج خواهد کرد. «لایوس» پس از تولید این پسر، او را پنهان از مادرش، به «ستیرون» برد و پاهایش را سوراخ کرد و محکم به تخته سنگی بست. اما شبانی بچه را دید و خلاص کرد و نزد پادشاه «کورنت» برد و وی را بزرگ کرد و به خاطر پاهای سوراخ شده‌اش وی را «اودیپ» (پا سوراخ) نام داد. اودیپ که پادشاه کورنت را پدر و زن او را مادر خود می‌پنداشت، وقتی که از غیبگوئی مربوط به خود آگاه شد، برای اینکه این غیبگوئی تحقق نیابد، تصمیم گرفت برای همیشه ازکورنت دور شود، و بدبختی او از همین جا شروع شد. زیرا در راه بئوسی با مردی ناشناس اختلاف پیدا کرد و چون کار به زد و خورد کشید او را با چوبدست خود کشت، اتفاقا این مرد همان «لایوس» پدر حقیقی او بود. وقتی که به شهر تب رسید شنید که حیوان عجیب و غریبی که صورت زن و بدن شیر و بالهای عقاب دارد و ابوالهول نامیده می‌شود بر دروازه شهر نشسته است و از رهگذران معمائی می‌پرسد که اگر نتوانستند جواب دهند آنها را پاره پاره می‌کند و چون هیچکس نتوانسته بود جواب او را به درستی بدهد هزاران نفر بدست حیوان کشته شده بودند، و همه مردم شهر روز و شب در وحشت بسر می‌بردند. «کزئون» که پس از مرگ لایوس فرمانروای تب شده بود، وعده کرده بود که هرکس این شهر را از دست ابوالهول نجات دهد، وی «یوکاست» ملکه سابق شهر را که زیباترین زن این شهر بود بدو به زنی خواهد داد. اودیپ داوطلب حل معما شد. ابوالهول از او پرسید: «آن کدام حیوانی است که صبح چهارپا، ظهر دو پا، غروب سه پا دارد؟» اودیپ جواب داد: «این آدم

است که در بچگی چهار دست و پا راه میرود و در جوانی روی دو پا حرکت می‌کند و در پیری عصا بدست می‌گیرد.» ابوالهول که مغلوب شده بود، از فرط خشم خود را به دریا افکند و اودیپ به شهر رفت و شوهر «یوکاست» شد و بدین ترتیب، بی‌آنکه خود دانسته باشد، با مادرش ازدواج کرد. و از این ازدواج، دو دختر و دو پسر بوجود آمدند که معروفترین آنها یکی از دختران او بنام «آنتیگون» است.

اندکی بعد، قحطی موحشی در «تب» حکمفرما شد. اودیپ که در این موقع خود پادشاه تب بود از غیبگوی دلف چاره خواست و غیبگو گفت که قحطی فقط وقتی تمام خواهد شد که قاتل لایوس پادشاه سابق شهر را از آن سرزمین برانند. اودیپ سوگند خورد که این قاتل را بیابد و مجازات کند، ولی بعد از تحقیقات بسیار دریافت که این قاتل خود اوست و آنوقت یوکاست نیز فهمید که این همان اودیپ، پسر اوست. اودیپ از فرط شرم و نومیدی چشمان خود را از حدقه بدر آورد و دست در دست دخترش آنتیگون نهاد و سر به بیابان گذاشت.

آشیل

آشیل، پهلوان افسانه‌ای جنگهای «تروا» که جنگاوریها و پیروزیهای او رستم دستان شاهنامه فردوسی را به خاطر می‌آورد، و هومر نام وی را با ایلیاد جاودانی کرده و مقامی نظیر مقام رستم در شاهنامه به وی بخشیده است، پسر «پلئوس» پادشاه «تسالی» و «تتیس» الهه‌ای بود که سابقاً با خدای خدایان نرد عشق ورزیده بود. بدین جهت هم خوابی با یک انسان را «دون شأن» خود میدانست، ولی پلئوس با حیله او را تصاحب کرد و در نتیجه فرزندی از آنها به‌وجود آمد که از نظر قهرمانی و دلاوری همپایه خدایان شد. تتیس

برای اینکه او را روئین تن کرده باشد، «فوزک» پایش را با انگشت گرفت و او را در چشمه‌ای که مخصوص آب تنی خدایان بود فرو برد و در نتیجه تمام قسمت‌های بدن‌او جز آن نقطه که انگشت تتیس بر آن نهاده شده بود، روئین تن شد و بالاخره هم آشیل از همین نقطه ضربت خورد. این داستان، افسانه روئین تنی اسفندیار و چشمان او را که در شاهنامه نقل شده به خاطر می‌آورد.

وقتی که جنگ معروف «تروا» آغاز شد، آشیل نه سال داشت. غیبگوی «کالکاس» خبر داد که فقط این پهلوان قادر به تصرف تروا خواهد بود. اما تتیس که میدانست پسرش در این اجرای کشته خواهد شد، او را به لباس زنانه در آورد و نزد «نکومد» پادشاه «کورس» پنهان کرد. با این وصف یونانیان به راهنمائی «اولیس» به پناهگاه وی پی بردند و وی را به سرداری سپاه یونان در حمله به تروا برگزیدند و آشیل دلیری‌هایی کرد که شایسته خدایان بود. در این زد و خوردها بود که وی «هکتور» پسر پادشاه «تروا» و بزرگترین پهلوان و سردار این شهر را کشت. اما بالاخره خودش با تیری که «آپولن» خدای مدافع «تروا» به «پاریس» برادر هکتور داده بود و پاریس آن را به تنها نقطه قابل ضربت بدن آشیل زد، از پای درآورد. در این پیکار، آپولون و زهره (الهه عشق) به هواداری تروائیها، و هرا (زن خدای خدایان) و مریخ خدای جنگ به طرفداری یونانیان برخاستند. آشیل پس از مرگ به آسمان رفت و جزو جاودانیان در آمد.

هلن

تمام این قتل و کشتار و جنگ سهمگین تروا که در زمین سیل خون جاری کرد و در آسمان خدایان را به صف‌بندی در برابر یکدیگر

واداشت به خاطر «هلن» زن زیبای «منلاس» پادشاه اسپارت شروع شد. هلن عشاق بسیار داشت، ولی به شوهرش وفادار بود و بدآنها توجهی نمی‌کرد. یک روز پاریس پسر پادشاه تروا، به دربار اسپارت رفت و در آنجا بر اثر اغوای زهره او و هلن یکدل نه صد دل عاشق یکدیگر شدند و با هم به تروا فرار کردند. شاهزادگان و پهلوانان سرتاسر یونان زمین که از این واقعه غیرتشان به جوش آمده بود، دست همراهی به منلاس دادند و تحت فرمان «آگاممنون» برای سرکوبی پسر پادشاه تروا و بازگرداندن هلن زیبا، روانه تروا شدند، و از اینجا جنگی درگرفت که ده سال تمام ادامه یافت. با وجود حیله‌های اولیس و دلیری دیومد و پهلوانی و زور بازوی آشیل یونانیان قادر به شکست تروا نشدند. ناچار دست به حیله زدند و اسبی چوبین ساختند و خود را درون آن پنهان کردند و با آن به تروا راه یافتند و شهر را آتش زدند. پادشاه و پسرانش همه کشته شدند، و هلن با منلاس به اسپارت بازگشت، و اندکی بعد عاشق دیگری برای خودش پیدا کرد. بالاخره بعد از مرگ شوهرش، به روایتی به جزیره رودس رفت و در آنجا به امر ملکه به درختی بدار آویخته شد تا دیگر مردمان را دیوانه دلبریهای خود نکنند. به روایتی نیز آشیل، که تبدیل به خدا شده بود، او را با خود به «جزیره سعادت» برد و با وی به عشقبازی پرداخت. به یک روایت نیز این زن زیبا را که این همه آتش افروزی کرده بود، به آسمان بردند و او را به‌صورت ستاره‌ای در آوردند که هر نیمه‌شب به درخشش در می‌آمد، زیرا نیمه شب ساعتی بود که «هلن» سرمست باده عشق، جلوه‌ای بیش از هر وقت دیگر پیدا می‌کرد.